

نگاهی از درون به: شیخ نشین های
خلیج فارس

نگاهی از درون به: شیخ نشین های خلیج فارس

عموم شیخ نشین های خلیج فارس به جز عمان و بحرین، به وجود آمدنششان مربوط به فعل و انفعالات شبه جزیره عربستان می باشد. البته انگلیسی ها در شکل دادن و تعیین بخشیدن آنها به عنوان یک سرزمین مستقل بیشترین سهم را داشته اند. ورود عموم این شیخ نشین ها و حتی خود کشور سعودی به دنیای جدید و تاریخ معاصر همزمان است با کشف نفت در این سرزمین ها. در مقاله حاضر مطالبی در مورد شیخ نشین های خلیج فارس و دیدگاه های آنها نسبت به غرب، شرق و اسرائیل بیان می شود.

زمینه تاریخی:

علی رغم قدمت دیرینه، واقعیت این است که وجود شیخ نشین های کنونی به عنوان یک سرزمین مستقل به فعل و انفعالاتی مربوط می شود که در طی دو قرن اخیر در داخل شبه جزیره عربستان به وقع پیوسته است. ساکنان فعلی این شیخ نشین ها به جز سلطان نشین عمان و تا حدودی بحرین، عموماً قبایل بیابانگردی بوده اند که به علل مختلفی در طی دو سه قرن گذشته از داخل شبه جزیره به کناره های آن کوچ کرده اند و فراز و نشیب های سیاسی دو قرن اخیر که انگلیسی ها در خلق و تکوین و جهت دادن بدانها نقش اول، و گاهی منحصر به فرد را داشته اند باعث شده که اینان به صورت کشورهای مستقلی ظاهر شوند. و الا آنچه از نظر جغرافیایی و طبیعی و تاریخی واقعیت دارد شبه جزیره عربستان است و اعراب ساکن در آن که هزاران سال است در آن زندگی می کنند. قلمرو شیخ نشین های کنونی از کویت گرفته تا امارات، در حقیقت گوشه ها و کناره های انتهایی این بزرگترین شبه جزیره کره زمین اند که ساکنان فعلی آنها، و حتی حاکمانشان، در دوران اخیر و عمدتاً به سبب تنش های داخلی و بین قبیله ای و یا بر اثر گرسنگی و ضیق معیشت به این دور افتاده ترین نقاط شبه جزیره آمده و مأوا گزیده اند.

به هر حال مهم این است که وجود این شیخ نشین ها مسبوق به سابقه ای تاریخی نیست. چنانکه گفتیم انگلیس ها در شکل دادن و تعیین بخشیدن آنها به عنوان یک سرزمین مستقل بیشترین سهم را داشته اند. آنان به هنگام رقابت فشرده شان با سایر اروپاییها و بویژه فرانسویها در طول قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم مجبور بودند با ساکنان ساحلی خلیج فارس به نوعی کنار آیند و احیاناً با آنها متحد شوند و بدین ترتیب به عنوان واحدهایی مستقل به رسمیت شان بشناسند. این جریان خصوصاً با گسترش نفوذ انگلیسیها در هند و ضرورت مصون ساختن آن و راههای ورودی بدان از دست اندازی سایر اروپائیان و نیز لزوم امنیت دریایی برای حفظ جریان عادی مبادلات تجاری که نبرد بی امان با دزدان قدرتمند دریایی را اقتضا می کرد، تشدید شد.

خلیج فارس از دیر باز یکی از مهمترین معابر کشتیهای تجاری بوده است، از همین روی در این منطقه دزدان دریایی حرفه ای پیوسته وجود و حضور داشته اند. اینان یا خود از ساحل نشینان کرانه های خلیج فارس بوده اند و یا متحد آنان، زیرا بدون همکاری آنان قادر به ادامه فعالیت

نبودند. افزایش سریع و فزاینده حج مبادلات تجاری انگلیسیها از اواخر قرن هجدهم به بعد که در عین حال همزمان بود با شدت یافتن راهزنی های دریایی دزدان دریایی محلی و اروپایی، موجب شد که انگلستان برای مبارزه قاطع با آنان با حاکمان محلی ساکن در کرانه های خلیج متحد شود. مخصوصا که در این دوران رقیب بزرگ انگلیسیها که سخت به هند چشم دوخته بود، یعنی فرانسه در پی یافتن جای پا در بین آنان بود. فرانسویها در اواخر قرن هجده و اوایل قرن نوزده یک چند پیگیرانه کوشیدند تا در این نواحی نفوذ نمایند و با امرای محلی هم پیمان شوند. اما تمهیدات قبلی انگلیس ها و سیاست حساب شده و دقیق آنها و نیز مشکلات عدیده ای که فرانسه پس از خروج از مصر و ناکامی از دست اندازی به هند با آن مواجه شد، باعث شد که نتوانند به اهداف خود نائل آیند.

به هر حال مجموعه ای از عوامل مختلف، که به برخی از آنها اشاره شد، انگلستان را به شیوخ قبایل مذکور به مثابه یک واحد سیاسی مستقل نزدیک و سپس با آنها متحد ساخت. چه بسا اگر نفوذ انگلستان نمی بود یا اصولا این واحدهای کوچک مستقل شکل نمی گرفت و یا لااقل به این صورت و به این کثرت پدیدار نمی شد، بویژه آنکه انگلیس ها بر اساس اصل دیرینه و تخلف ناپذیر خویش پیوسته مایل بودند به امیرنشین های کوچک روبرو شوند تا با قدرتی بزرگ. در به همین علت بود که در برهه هایی از زمان جلوی پیشرفت وهابیان را که در صدد توسعه قلمرو خویش و تصرف برخی از این شیخ نشین ها بودند، گرفتند.

اختلافات مرزی بین این کشورها و کشور سعودی از یک طرف و نیز اختلافهای مرزی بین خود این شیخ نشین ها از طرف دیگر، در درجه اول ناشی از کیفیت تکوین این واحدها به ثورت یک واحد سیاسی مستقل است. این اختلافها که بسیار فراوان و گاهی بسیار پیچیده و حساس و تهدید کننده هم هست، از ابتدای استقلال شیخ نشین ها وجود داشته و هنوز هم کماکان به قوت خود باقی است-از ادعاهای سعودی نسبت به امارت ابوظبی که نزدیک یک سوم از خاک آن را مدعی است گرفته تا اختلاف بین قطر و بحرین بر سر یک جزیره کوچک که اخیرا به درگیری نظامی بین آن دو انجامید و با وساطت مؤثر سعودیها خاموش شد-عامل مهمی که مانع از بروز این اختلافات بوده و هست ضرورت اتحاد برای حفظ خویش و ترس از تحریکات و مداخلات دشمن خارجی و همچنین نگرانی از گسترش فزاینده و غیر قابل کنترل این نوع اختلافها در بین آنهاست و این یکی از نقاط آسیب پذیر آنها است.

دوران جدید:

ورود عموم این شیخ نشین ها و حتی به عنوانی خود کشور سعودی، علی رغم آنکه مرزهایش بر روی مسلمانان باز بوده، به دنیای جدید و تاریخ معاصر همزمان است با کشف نفت در این سرزمین ها. اگر چه منطقه خلیج فارس از نخستین نقاطی است که استعمار بدان رخنه کرده و از اوایل قرن شانزدهم به بعد پیوسته محل رفت و آمد و صحنه رقابتها و برخوردهای سیاسی و نظامی و بازرگانی استعمارگران اروپایی بوده است، اما گویی این حوادث هیچ گونه تغییر و تحولی در زندگی، اندیشه و ساختارهای اجتماعی و سنتی خلیجیان به دنبال نیاورده است. شاید در کمتر سرزمینی استعمار علی رغم سابقه طولانی و حضور مستمر و منافع سرشارش تا بدین حد کم تأثیر و بلکه بی تأثیر بوده است. گویی استعمار از فراز سر آنان گذشت بدون آنکه مدرمش و یا حتی زبندگان و حاکمانش را تحت تأثیر قرار دهد. از آنجا که فهم درست این جریان برای درک صحیح کیفیت ورود این کشورها به تاریخ معاصر و تحولاتی که به دنبال آن به وقوع پیوست از بیشترین اهمیت برخوردار است، لذا به اختصار به بررسی آن خواهیم پرداخت.

آمدن فرنگیان نخستین به خلیج فارس صرفاً دلایل اقتصادی داشت. جاذبه ابریشم ایران و فرآورده های غذایی و خصوصاً ادویه هند، پیوسته اروپاییان را برای آمدن به این منطقه وسوسه می کرد. بنا به علل متعددی فرنگیان در طول تاریخ و بویژه از دوران قرون وسطی به بعد پیوسته مجذوب هند بوده اند. این تمایل تا بدان حد نیرومند بود که پس از بسته شدن راه زمینی اروپا به هند توسط ترکان عثمانی، آنان حاضر شدند برای رسیدن به مطلوب به هر خطری تن در دهند و به دنبال سلسله اقداماتی که در این راه انجام گرفته بود قاره آمریکا کشف شد.

پس از آنکه قسطنطنیه توسط سلطان محمد فاتح گزیده دیگر راهی به هند جز از طریق دریا وجود نداشت. مدتها بعد دریانوردان پرتغالی و اسپانیایی راه دریایی اروپا و هند را از طریق دماغه امید نیک واقع در جنوب آفریقا، کشف کردند. از آن پس پرتغالیها و اسپانیاییها و به دنبال آن هلندیها و با مدتی تأخیر فرانسویها و انگلیسیها از راه دریا بسوی مشرق زمین سرازیر شدند و بدین ترتیب به خلیج فارس راه یافتند. اما آنان به دنبال تجارت بودند و نه چیزی بیشتر. اگر چه برخی از آنان و بخصوص پرتغالیها و هلندیها با قوه قهریه به برخی مناطق خلیج فارس وارد شدند اما این اقدامات بیشتر جنبه ماجراجویانه داشت و از غرور و تعصب ملی و قومی ناشی می شد. معروف است دریانورد جسون پرتغالی «آلبوکوک» گفته بود که به نام پادشاه پرتغال و برای عظمت بخشیدن به نام او بندر گمبرون که بعدها به بندر عباس مشهور را به اشغال خود درآوده است.

حتی انگلیسیها تا اواسط قرن هجدهم در خلیج فارس به هدفی جز کسب منافع هر چه بیشتر اقتصادی نمی اندیشیدند. آنها می خواستند ابریشم ایرا نرا بخرند و در عوض ماهوت خود را بفروشند. البته آنها مایل بودند امتیازاتی بگیرند اما این امتیازات یا جنبه اقتصادی داشت و یا مستقیماً در جهت تأمین منافع بیشترشان بود. آنان هدف سیاسی و نظامی خاصی را تعقیب نمی کردند.

اما از اواخر قرن هجدهم به بعد وضع دگرگون شد. اولاً انگلستان صنعتی تر و قدرتمندتر شده بود و در هند به چیزی بیش از منافع اقتصادی می اندیشید و صریحاً در پی سلطه بر آن و به زیر استعمار کشدینش بود و ثانیاً این نکته را کشف کرد که از طریق خلیج فارس فاصله انگلستان و هند به مدت شش ماه نزدیکتر می شود. قبلاً انگلیسیها مجبور بودند از طریق دماغه امید نیک با کشورشان در ارتباط باشند. اما راه نزدیک تر و مطمئن تر این بود که از هند به بصره روند و از آنجا به بغداد و حلب و بالأخره به اروپا. این مسیر حداقل شش ماه نزدیکتر بود و برای انجام کارهای سریع اداری و ارسال محمولات پستی و دریافت خبر و دستور العمل کاهش این مدت اهمیت فراوانی داشت.

گذشته از دو نکته اخیر، انگلستان بخوبی احساس کرده بود که فرانسویها در صدد رسیدن به هند هستند. بویژه که یکی دو جای پای محکم هم در برخی از ایالتهای هند داشتند و یکی از مهمترین راههای رخنه به هند، خلیج فارس بود. با توجه به این شرایط آنها دیگر نمی توانستند به خلیج فارس تنها از ورای منافع اقتصادی خویش بنگرند. آنان مجبور بودند برای مصون ساختن قلمرو استعماری خویش با نفوذ و توسعه طلبی سیاسی و نظامی فرانسویان در این منطقه مقابله کنند و بدین ترتیب خلیج فارس اهمیت سیاسی-نظامی هم یافت.

اما علی رغم همه این مسائل، عمده این است که خلیج فارس تنها به عنوان یک معبر تلقی می شد. آنچه اهمیت داشت هند بود و استعمار و بهره برداری از آن و انگلیسیها به خلیج فارس از چنین دریچه ای نگاه نمی کردند و اصولاً ارزشی به جز معبر بودن برای آن قائل نبودند. برای آنها مهم این بود که این منطقه به دور از نفوذ و رقابت بیگانگان باشد و کشتیرانی در آن به طور

طبیعی و با امنیت کامل جریان یابد. تمامی اقدامات آنها با توجه به این نکته روشن خواهد شد. انگلیسیها نمی خواستند نواحی اطراف خلیج فارس را همچون هند به زیر استعمار کشند. زیرا این برای آنها مقرون به صرفه نبود، بدی آب و هوا، نامناسب بودن شرایط زیستی، بی حاصل بودن زمین، فقر عمومی، پائین بودن سطح فرهنگ و بیگانه گریزی اعراب بادیه نشین ساکن در حاشیه های ساحلی مانع از آن بود که آنان به اقداماتی در جهت به استعمار کشیدن آنها، آن چنان که در هند کردند، دست یازند. آنها به هند وارد شدند و جامعه هند را در تمامی ابعاد برای استفاده هر چه بیشتر و حضور هر چه مداوم تر خود دگرگون ساختند.

اما از آنجا که در خلیج فارس چنین هدفی را تعقیب نمی کردند، چنین تغییر و تحولاتی ایجاد نکردند. در آنجا خود طراح و عامل دگرگونی بودند و در اینجا تنها یک بازیگر سیاسی ماهر، همین سیاست پیشگی اقتضا می کرد که آنان خود را با مسائل داخلی خلیجیان در آنجا که با منافعشان در ارتباط نبود، درگیر نسازد و در امور آنان مداخله نکنند. بارها اتفاق افتاد که برخی از شیوخ از انگلیسیها برای دفاع از خود یا سرکوب رقبای خود یاری خواستند اما آنها به این بهانه که سیاست ما عدم دخالت در امور داخلی شماست، از کمک به آنان سرباز زدند.

پالمرستون، وزیر خارجه و طراح بزرگ سیاستهای استعماری انگلستان در قرن نوزدهم، در سال 1838 در زمینه اهداف کشور متبوعش در خلیج فارس چنین گفت: «ما موظف هستیم خلیج فارس را تحت تسلط نیروی دریایی خود درآوریم، به طوری که هیچ نفوذ دیگری قادر به رقابت با ما نباشد. ولی در عین حال عملی ساختن این منظور نباید از لحاظ مادی برای ما گران تمام شود.» بنابراین نباید تصور شود سیاست و اهداف استعمار انگلیس در این منطقه همچون سایر مستعمرات این کشور بوده است.

تنها اثر مهمی که حضور انگلیس ها در این منطقه بر روی ذهنیت و افکار مردم و بویژه امرا و شیوخ آنها باقی گذاشت، این بود که آنان را نسبت به تمدن جدید شگفت زده ساخت، آنان تمدن نوین را عمدتاً از وراثت ناوگان دریایی انگلیس به عنوان نمایانگر صنعت و قدرت نظامی دوران جدید و نمایندگان سیاسی انگلیس را به عنوان انسانهای متعلق به این دوران، می شناختند. این سخن تا اواسط قرن حاضر که عوامل دیگری هم به صحنه وارد شد، صحیح است. ناوگان انگلیس در نظر آنها مظهر قدرت و شکوه و عظمت و در عین حال راز و رمز و پیچیدگی بود و انگلیسیها با توجه به روان شناسی خاص اعراب، مودیان و با تردستی کوشیدند این تصور را تقویت کنند و خود را قدرتمندتر از آنچه هستند، نشان دهند. اساساً آنها از همین راه توانستند خلیجیان و دزدان دریایی عرب نژاد را که بسیار نیرومند و متهور بودند مرعوب و مقهور سازند. هم چنان که نمایندگان سیاسی انگلیس هم، مظهر ذکاوت و دانایی و احیاناً رحمت و عطف بودند.

کشف نفت:

اگر چه قبل از آغاز جنگ دوم جهانی، نفت در مناطقی چون عربستان و بحرین کشف شد، اما این کشف تنها اهمیت منطقه، و آن هم بیشتر عربستان را تا خلیج فارس، نشان داد. تا قبل از پایان جنگ، نفت به میزان قابل توجهی در این نقاط استخراج نمی شد و به تبع آن تحولاتی ناشی از آن قابل ملاحظه نبود. پس از پایان جنگ، تلاش برای یافتن نفت (به تصویر صفحه مراجعه شود) آغازیدن گرفت و در اوایل دهه پنجاه نفت سرشار کویت به میزان قابل توجهی استخراج شد. خصوصاً که به علت نهضت ملی کردن نفت در ایران صدور نفت از این کشور قطع شده بود و کویت و عربستان این کمیود را جبران می کردند. در اوایل دهه شصت، نفت در قطر، ابوظبی، شارجه، عمان و دوبی نیز کشف و به میزان انبوهی استخراج شد. لذا به جز کویت که ورودش به تاریخ جدید به اوایل دهه پنجاه باز می گردد، شیخ نشین های دیگری که نفت

داشتند، از دهه شصت وارد زندگی نوین شدند و این در حالی بود که آنان هنوز در چارچوب سنتی و تغییر نیافته خود زندگی می کردند و اندیشه حاکمان آنها از سطح آگاهی و فکر شیوخ قبائل بیابانگرد فراتر نمی رفت. داستانهای شگفت آوری که درباره کیفیت انعقاد قراردادهای نفتی بین این امیران و شرکتهای نفتی نقل می کنند خود بهترین شاهد این مدعاست.

با چنین زمینه ای شیخ نشین ها به عصر جدید پای نهادند. انفجار ثروت در مدتی بسیار کوتاه به ناگهان تمامی ابعاد زندگی فردی و اجتماعی آنان را دگرگون ساخت. گویی آنان در یک چشم به هم زدن خود را در شرایط و دنیایی یافتند که قبلا حتی در رؤیا هم نمی دیدند. جوامعی کوچک و فقیر و عقب مانده بناگهان از بالاترین درآمد سرانه برخوردار شدند. نکته اینجاست که فقر و عقب ماندگی این واحدهای کوچک، عمومی و تاریخی بود. چنین نبود که اقلیتی ثروتمند و مرفه و یا تحصیلکرده و مطلع در بین آنان یافت شود. گویی همگان، چه امیر و چه سایر افراد عادی در فقر و عقب ماندگی ای که نتیجه طبیعی شرایط زیستی و تاریخی و استعماری آنان بود، شناور بودند. مشابهت و همانندی وضع اقتصادی و فکری و فرهنگی افراد مختلف که از ممیزات نظام عشیره ای بادیه نشینان عرب است، در اینجا نیز وجود داشت، و این یکی از نکات بسیار مثبت بود. زیرا جامعه بخوبی توانست وحدت و یکپارچگی خود را در برابر تحولات ناشی از ثروت جدید حفظ کند.

به هر حال آنچه در این میان قابل تأمل و تعمق است اینکه آنان این دوره انتقال را با کمترین ضایعات اجتماعی و فرهنگی پیمودند. شگفت آنکه این ضایعات در این کشورها بسیار کمتر از کشور مجاورشان عربستان، که شرایطی کم و بیش مشابه آنان داشت، بود تنها وهابیت به عنوان ایدئولوژی نظام حاکم بود که توانست رژیم را در برابر تحولات عظیمی که به دنبال تزیق ثروت نفت آمده بود، حفظ کند و عجیب تر آنکه این کشورها در جریان عبور از دوره گذار، فاقد ایدئولوژی خاصی، چون وهابیت بودند. اما علی رغم تمامی این حوادث و مشکلات ثبات آرامش خود را حفظ نمودند و دوره انتقال را پشت سر گذاشتند.

این موضوع خصوصا در رابطه با ما و چگونگی تنظیم روابط سیاسی مان با آنها، حائز اهمیت فراوانی است. عموما در ایران تصور می شود که رژیم های حاکم بر شیخ نشین ها رژیمهایی سست و متزلزل اند و حتی برخی گمان می کنند از داخل از سوی جنبش های انقلابی مردمی تهدید می شوند. ان شاء الله در آینده به این نکته خواهیم پرداخت. در اینجا هدف تنها تذکر این مسئله بود که این کشورها از چنان خصوصیات و بنیادهای نیرومندی برخوردار بودند که مهمترین و جدی ترین شوک اقتصادی-اجتماعی را تحمل کردند و از سرگذرانیدند. در حالی که ضربه های مشابه و حتی ضعیف تر رژیم های قدرتمندی را از پای درآورد.

حال باید دید که اینان چگونه مرحله گذار را طی کردند. بویژه آنکه بدون شناخت صحیح این مرحله نمی توان موقعیت کنونی آنان را بخوبی درک کرد.

مرحله گذار:

چنانکه قبلا گفتیم ساکنان شیخ نشین ها عموما عشایری بوده اند که در طی دو سه قرن اخیر از نواحی مرکزی شبه جزیره عربستان بدین نواحی آمدند و توطن گزیدند. این قبایل کماکان ساخت قبیله ای خود را حفظ کردند. آنها بیشتر به دامداری، البته در سطحی بسیار محدود، زیرا اراضی تنگ آنرا صرف آنرا خشک و لم یزرع بود، ماهیگیری و صید مروارید و احیانا تجارت و حتی راهزنی دریایی اشتغال داشتند. این مجموعه عوامل باعث شده بود که نه دیگران بدانها چشم طمع دوزند و نه با آنان تماس گیرند.

آنچه در حفظ اصالت و تأثیرناپذیری آنان نقش اول را بازی می کرد، روحیات و فرهنگ عشیره ای خود آنان بود. یک عرب بادیه نشین انسانی است مغرور، حساس و نسبت به بیگانه ظنین. شرایط زیستی صحرا و زد و خوردهای مداوم بین قبیله ای و نیز سنتها و میراث بسیار نافذ و تعیین کننده عشیره ای بنوعی است که به طور طبیعی افراد قبیله را به انسانهایی مغرور و حساس و پر سوء ظن بدل می کند. مخصوصاً آنکه شخصیت و حیثیت یک بادیه نشین منحل در حیثیت و افتخارات قبیلهء اوست. او جزئی از قبیلهء خویش است و جدایی از آن برایش غیر ممکن است و بلکه غیر قابل تصور.

در صحرا هر قبیله ای مجبور است به افتخارات خود تأکید ورزد و افتخار کند. این مفاخر گریز ناپذیر نوعی حساسیت و غرور در افراد القا می کند، حساسیت نسبت به قبیلهء خود و غرور نسبت به افتخارات آن. این دو ویژگی آن چنان در یک بادیه نشین نیرومند است که کل شخصیت او را به تسخیر خود در می آورد. اگر حساسیت و غرور او را بگیرند از درون فرو می پاشد و پوک می شود. حیات و زندگی او، نشاط و تلاش او، امید و زندگی او و بالأخره جنگ و ستیز او تا آنجایی است که این دو در او وجود دارد و لذا به هیچ عنوان حاضر به از دست دادن آنها نیست. این دو عامل به عنوانی، کل تاریخ و حوادث صحرا را شکل داده است. اگر آن دو را حذف کنیم گویی تاریخ در این بخش از زمین از حرکت باز می ایستد و راکد می ماند.

نکتهء دیگر، سوء ظن بادیه نشینان است. زندگی در صحرا سخت است و جانکاه. زمین خشک است و حوادث طبیعی فراوان. از گرمای طاقت فرسای آفتاب گرفته تا موجودات درند و گزنده. از بادهای داغ و مرگ آور گرفته تا شنهای روان. از کمی آب گرفته تا تهدیدهای مداوم قبیله ای. از دزدی و غارت گرفته تا تجاوز و تعدی. در اینجا بادیه نشین نه بیگانه ای می بیند و نه طعم محبت را می چشد. پیوسته در ستیز با طبیعت و عوامل طبیعی و یا انسانهای دیگر است. ستیز برای زنده ماندن و آزاد و با غرور و با عزت زیستن. و این نکتهء مهمی است زیرا او ارزشهای متعالی و آرمانی خویش را نیز با ستیز به دست می آورد.

در چنین شرایطی طبیعی است که او نسبت به آنچه بیگانه است و ناآشنا و غیر مأنوس سوء ظن داشته باشد. او در محیطی زیسته که حتی آشنایان او، یعنی قبایل دیگر، در پی جنگ با او و غارت او بوده اند. چگونه چنین انسانی می تواند نسبت به دیگران ظنین نباشد، زیرا محبت ورزیدن بدون علت برای او خود مسئله ای است سؤال انگیز، تعجب آور و حتی غیر قابل درک که یا ناشی از ضعف و زبونی است و یا مکر و حيله گری. این مسئله در مورد روابط ما با شیخ نشین ها حائز نهایت اهمیت است. مقامات ایرانی به هنگام مذاکرات دوستانه با آنان پیوسته بر ارزشهای دینی چون اخوت و وحدت اسلامی تکیه می کنند. اگر چه این مفاهیم در نزد آنان ناشناخته نیست به ما مرتفع می سازد و نه فضای مناسبی برای مذاکرات فراهم می آورد. در مذاکره با آنان به جای آنکه بر ارزشهای اخلاقی و معنوی و اسلامی تکیه شود، بهتر است بر موضوع منافع مشترک تأکید گردد. اگر آنان بدانند که ایران بر اساس منافع مشترک در موردی با آنان حاضر به همکاری است بهتر همکاری خواهند کرد تا آنکه به آنه گفته شود که در راه نیل به اهداف متعالی و مقدس انسانی و اسلامی آمادهء همکاری با آنان هستیم. چنانکه گفتیم ذهنیت و طرز تفکر آنان از ابتدا به گونه ای شکل گرفته که اظهار محبت بدون دلیل برایشان غیر قابل هضم و پذیرش است. ذهنیت آنها بیش از آنچه عموماً پنداشته می شود مادی و مبتنی بر منافع و مصالح مادی است. مثلاً این درست است که یکی از مهمترین خصایص آنان سخاوت و مهمان نوازی است اما، بدون آنکه بخواهیم از اهمیت این ارزشهای مثبت در نزد آنها بکاهیم، سخاوت و یا میهمان نوازی آنان را نباید به عنوان اظهار محبت صرف تلقی کرد. اشباع

غرور شخصی از طریق پذیرایی از کسی که در او این شجاعت و مروت را دیده که به او پناهنده شده در میهمان نوازی او سهم بیشتری دارد تا محبت خالص و بی شایبه. همچنان که در آنجا هم که بذل و بخشش می کند بیشتر در پی کسب افتخار و حیثیت و شهرت و اشباع غرور خویش است.

خلیجیان به هنگام ورود به عصر جدید دارای چنین ویژگیهایی بودند. در این میان می باید به همبستگی نیرومند قبیله ای و نیز مقبول بودن سیستم رهبری اشاره شود. یکی از نهادهای مهم نظام قبیله ای سیستم رهبری آن است و به همان گونه که سایر اصول و بنیادهای این نظام از طرف همگان بطور طبیعی بعنوان اصول مسلمی پذیرفته شده، به همین ترتیب سیستم رهبری آن هم مورد قبول و اتفاق همگان است و این نیز از مهمترین نقاط مثبت آنان بود. زیرا تنش های حاد سیاسی و اعتراض به نظام حاکم غالبا به دنبال تحولات بزرگ و سریع اجتماعی و اقتصادی رخ می دهد. اما از آنجا که ساخت نظام اجتماعی و بنیاد سیستم رهبری آنان بسیار قدرتمند و استوار بود، لذا اصولا با چنین مشکلاتی مواجه نشدند، البته در این مورد بحرین یک استثنا است. اکثر ساکنان این جزایر از قدیم در آن ساکن بوده و بیشتر کشاورز و صنعتگر بوده اند تا بادیه نشین. از این گذشته بیش از نیمی از آنان شیعه هستند و تا اواخر قرن نوزدهم بیشتر تابع ایران بوده اند و به هر حال نظام اجتماعی و به تبع آن بنیاد سیستم رهبری آنان بکلی با سایر شیخ نشین ها متفاوت بوده است.

در چنین موقعیتی درهای دنیای نوین به ناگهان به روی آنان گشوده شد. اگر چه آنان آمادگی ورود به عصر جدید را، آن هم با این شتاب، نداشتند، اما در عوض دارای خصوصیات بودند که ورد آنها را به دوران جدید تسهیل می کرد و ضایعات آن را که بسیار سریع و دیر هنگام صورت گرفته بود، به حداقل ممکن می رسانید. آنان به برکت این ویژگیها که به مهمترینشان اشارت رفت در طی جریان انتقال با مشکلات بزرگ و احیانا غیر قابل حلی که دامنگیر عموم جهان سومی ها بوده و هست، مواجه نشدند و حداکثر این است که بگوئیم مشکلات آنها بسیار خفیف تر و قابل حل تر بود. این مشکلات عبارتند از: هویت زدایی جمعی، انشقاق شخصیت فردی و بالاخره تضاد فرهنگی درون جامعه ای.

جامعه آنان کوچک بود و بسته و کم و بیش همگن و یکرنگ. همه در شرایطی تقریبا مساوی زندگی می کردند. در نتیجه جامعه به هنگام ورود به عصر جدید دچار تضاد درونی نشد خصوصا که نظام خاص قبیله ای که عمدتا مبتنی بر مساوات و دفاع از تمامی افراد قبیله بود، حاکمیت مطلقه داشت. ثروت به دست امیر می رسید و از طریق او بین همگان متناسب با شأن و موقعیت شان توزیع می شد. نه کسی به امارت امیر و اینکه چرا پول به دست او می رسد اعتراض داشت و نه به سهم خودش. همچنان که سطح فکر و فرهنگ آنان هم با کمی اختلاف مساوی بود. چنین نبود که گروهی از آنان آشنایی و یا شیفتگی بیشتری نسبت به فرهنگ جدید داشته باشد و در جریان تحولات نوین بخواهد از این آشنائی استفاده و بلکه سوء استفاده کند. درست به همین علت مشکل غربزدگی و پی آمدهای فراوانش برای آنها به صورت حاد وجود نداشت. همه نسبت به فرهنگ جدید نا آشنا بودند و از این بابت کسی دیگری را ملامت نمی کرد.

البته این بدان معنی نیست که غربزدگی در این کشورها وجود نداشته است. بلکه بدین معنی است که غربزدگی همچون اکثر کشورهای جهان سوم مسئله آفرین نبوده و تصور و هواداری عموم مردم نسبت به غرب تفاوت فاحشی با هم نداشته است. مشکل غرب گرایی در جهان سوم تنها ناشی از شیفتگی نسبت به سبک زندگی و معیارها و نظام ارزشی غرب

نیست، بلکه از این واقعیت هم ناشی می شود که هواداران آن و طرفداران اصالت‌های دینی و ملی و قومی در برابر یکدیگر می ایستند و جامعه را از درون دچار تضاد می کنند و حقیقت این است که این مشکل در بین خلیجیان هیچ گاه شدت وحدتی را که در بین سایرین داشته، نداشته و این بیش از هر عامل دیگری به ثبات و وحدت اجتماعی آنان کمک کرده است. این پدیده خاص که مستقیماً از ساختمان اجتماعی و فرهنگی و اخلاقی نظام‌های قبیله ای نشأت می گیرد و حتی در کشورهای عربی دیگر هم کمتر یافت می شود، همچنین مانع مهمی بود از وقوع انشقاق شخصیت فردی و هویت زدایی جمعی. البته در این جریان عوامل دیگری هم نقش داشته اند که ذیلاً به مهمترین آنها اشارت خواهد رفت.

اسلام و عربیت و مرحله گذار:

قبل از ورود به بحث می باید این موضوع به درستی روشن شود که اصولاً در تلقی و ذهنیت یک عرب اصیل، خصوصاً چادر نشینان، اسلام و عربیت پیوندی عمیق و ناگسستنی دارند. برای آنها نه اسلام بدون عربیت قابل تصور است و نه عربیت بدون اسلام-البته عربیت آنطور که آنها می فهمند و نه آنگونه که بعدها در دوران معاصر توسط ناسیونالیست‌های عرب تعریف شد- و حتی باید گفت در اندیشه او این دو یک واقعیت اند، از این روی یک خلیجی به همان ترتیب که عرب است و وابسته به عربیت و مغرور و مفتخر بدان، به همانگونه مسلمان هم هست و وابسته به اسلام و مغرور و مفتخر بدان. اسلام را همچون عربیت نمی توان از او سلب کرد و یا در نظرش بی اهمیت ساخت. چنانکه قبلاً نیز گفتیم او به نژاد و مفاخر خود حساس و متعصب است، این حساسیت و تعصب نسبت به دین و ارزش‌های دینی هم وجود دارد و نمی توان آنرا از او جدا کرد و یا بی ارزش جلوه داد.

بحث درباره این‌که اساساً تلقی دینی خلیجیان چگونه شکل گرفته و تکوین و تحول یافته و دارای چه ویژگی‌هایی است، به طور می انجامد. اما مهم این است که جریان این شکل‌گیری و خصایص آن بکلی با آنچه در ایران وجود دارد، متفاوت است. در ایران و بسیاری از کشورهای اسلامی دیگر، دینداری مردم به سبب نیرومندی روح مذهبی و نیز تجربه‌های متعدد دینی است. روان‌شناسی مردم ما به نوعی شکل گرفته که احساس نیاز به دین و ارزش‌ها و مفاهیم برین، یکی از مهمترین خواست‌های ثابت و جدی درونی آنهاست و اگر احیاناً این احساس در شرایط عادی ملموس نباشد، اما حادثه‌ای بسیار کوچک و جزئی کافی است تا آن را نمودار سازد. درست به همین علت است که زندگی‌شان مشحون است از تجربیات گوناگون دینی و این خود مهمترین عامل است در حفظ و تقویت ایمان مذهبی آنان. آنها حقانیت دین، خدا، پیامبر و ائمه و سایر اولیای دین را در زندگانی روزمره خود تجربه می کنند و در نزد خلیجیان چنین نیست. دین در آنجا هسته مرکزی هویت عربی و قبیله‌ای و شخصیت فردی آنان را تشکیل می دهد و این سابقه‌ای به طول تاریخ اسلام دارد. مهمترین عامل حفظ و استمرار دین خود نظام قبیله‌ای است شیخ در رأس آن است و حافظ این نظام که به تبع آن حافظه دین و ارزش‌ها و شعایر دینی هم خواهد بود. در ایران و برخی کشورهای مسلمان دیگر این نهاد‌های اجتماعی-مذهبی است که پاسدار دین و ضامن تداوم و استمرار آن است و در نظام قبیله‌ای که اساسش بر مهاجرت است و اصولاً چنان نهاد‌هایی نمی تواند شکل بگیرد، خود نظام پاسدار این ارزش‌هاست. به عبارت دیگر جامعه‌ای جز قبیله وجود ندارد و نظام قبیله‌ای هم از نظر افراد قبیله، در صورتی که متدین باشند، چیزی جز تجسد ارزش‌های اسلامی نیست. خلاصه آن‌که اسلام هم به عنوان یک مجموعه اعتقادی که با وجدان و درون افراد سر و کار دارد و هم به

عنوان یک واقعیت اجتماعی و فرهنگی در این دو منطقه-ایران و شیخ نشین‌های خلیج فارس- به دو گونه بسیار متفاوت تجربه می‌شود و نقش ایفا می‌نماید. ثروت کلان به دست آمده از نظر آنان همچون یک عطیة الهی تلقی شد و دیگر معنی نداشت که این پول باد آورده در آنان عصیان‌ی علیه دین برانگیزد. از طرف دیگر پی آمدهای فسادآور ناشی از خرج این ثروت انبوه در آنان بن بست روانی به وجود نیاورد. زیرا گفتیم دینداری آنان به دلیلی جز تجربه شخصی بود. دین بیشتر با شخصیت و غرور و حیثیت آنها پیوند داشت تا با وجدان و ضمیر درونیشان. در چنین حالتی انسان به هنگام ارتکاب گناه چندان احساس فشار و ناراحتی نمی‌کند. لذا علیه خود و معیارهای دینی-اجتماعی‌ای که او از تخلف باز می‌دارد طغیان نخواهد کرد. زیرا در چنین جامعه‌ای این نوع معیارها چندان نیرومند و محدود کننده نیست. اصولاً ارزش دینی و معنوی افراد صرفاً بر مبنای تقید آنان به احکام شرع تعریف نمی‌شود و اگر کسی این قیود را، البته تا آنجا که از حد نگذرد و بر اخلاق عمومی و حیثیت اجتماعی صدمه وارد نسازد، زیر پای گذارد چندان محکوم و منفور نخواهد شد. خلاصه آنکه او برای روی آوردن به فساد و گناه مجبور نیست دین را منکر شود و به بیدینی تظاهر نماید.

گذشته از این، آنها فاقد زمینه‌ای بودند که در بیشتر ممالک اسلامی به بحران و تشتت افکار دینی انجامید. سطح فرهنگ و آشنایی با فرهنگ در نزد آنان در سطح نازلی قرار داشت. در نتیجه از اندیشه‌هایی که ممکن بود وسیله‌ای برای ترویج بیدینی باشد، کم و بیش به دور بودند. خصوصاً آنکه آنها هنگامی قدم به روزگار جدی گذاشتند که بسیاری از مسلمانان بحران دین در جامعه خود را پشت سر گذاشته بودند. به برکت تلاشهای پیگیر علما و نویسندگان اسلامی و جوانان و تحصیلکرده‌های متعهد از اوایل دهه شصت به بعد فکر اسلامی از شرایط ناهنجاری که در اوایل و اواسط قرن حاضر با آن مواجه بود، خلاصی یافته بود. آنان از این تجربیات بخوبی بهره بردند بطوری که از اوایل دهه هفتاد بسیاری از این کشورها به صورت یکی از مهمترین پایگاههای استادان و محققین علوم اسلامی درآمد و این خود در حفظ سلامت دینی و اخلاقی جامعه سهم بسزایی داشت.

حال بینیم عربیت در جریان مرحله گذار چه نقش و تحولاتی داشته است. قبلاً اشاره شد مفهوم عربیت در نزد خلیجیان به هنگام ورود به تاریخ جدید با عربیتی که توسط ناسیونالیستهای عرب تکوین یافته بود و بر افکار بسیاری از اعراب آن زمان سیطره‌ای بلا منازع داشت، بکلی متفاوت بود. در اینجا هدف بیان این تفاوت نیست، بلکه تذکر آن است. اما به هر حال عربیت در مفهوم بومی و قدیمی اش در برابر معنای جدید آن بتدریج عقب نشست و عربیت طراز جدید حاکمیت یافت. حتی در کشوری چون سعودی که حاکمانش خود را منادی اسلام و وحدت اسلامی می‌دانستند و ضمناً برای آن میدان به در کردن رقیب پر آوازه و خطرناک خویش، ناصر، پرچم مبارزه با عربیت را به دوش می‌کشیدند، بتدریج مفهوم نوین جایگزین شد و به سیاست خارجی شان شکل داد.

آنچه در این میان اهمیت دارد این است که آنان دنیای جدید را در نخستین تجربه از ورای افکار و ذهنیت و آرمانهای یک عرب بادیه نشین کشف کردند. البته نفوذ اصول و ارزشهای بومی، که پشتوانه دینی هم داشت، در آنان آن چنان قدرتمند و تعیین کننده بود که آنها در جریان این برخورد احساس خلأ و از خود بیگانگی نکردند، اصل، اصول و ارزشهایشان بود و نه معیارها و سلیقه نوین. غرور و شرف و عزت آنان، یعنی حساس ترین و پر اهمیت ترین عناصر تشکیل دهنده حیثیت و بلکه موجودیت یک عرب، بر خلاف بسیاری نقاط دیگر پایمال نگرید و برای اثبات شخصیت و ارزشمندی خویش مجبور نشدند از خویشتن خویش بگریزند و آن را نفی کنند. آنان

هیچ گاه از عرب بودن خود خجالت نکشیدند برای خوش آمد دیگران خود را تغییر ندادند. چنین خصوصیتی در کمتر سرزمینی که با استعمار در تماس بوده و به دنیای جدید پای گذاشته یافت می شود. علی رغم تمام مطالبی که ممکن است درباره عقب ماندگی و اسراف کاری و سادگی و حتی بلاهت آنان گفته شود-که معمولا به گونه ای اغراق آمیز بیان می شود-اما به عنوان یک واقعیت باید پذیرفت که در جریان برخورد با دنیای جدید شخصیت آنان متزلزل نشد و اصالت‌هایشان فرو نپاشید. غرور و تعصب به همراه حساسیت و سوء ظن و نیز پشتوانه دینی و میراث قبیله ای آنان به همراه زمان و کیفیت برخوردشان با تمدن نوین، آنان را از چنگال چنین مشکلاتی رهانید.

البته عربیت در این چارچوب نمی توانست باقی بماند. ضرورت تماس با بیگانگان و اداره جامعه ای ثروتمند و متحول که از هر سو به سرش هجوم آورده بودند، به نوعی تحول احتیاج داشت. تحول در اندیشه و برخورد و عمل. شیوخ حاکم بر این سرزمینها به هنگام کشف نفت دقیقا اندیشه و برخوردی در حد یک رئیس قبیله دور افتاده را داشتند، برخورد آنان آمیزه ای بود از غرور و سوء ظن، اما پس از انفجار پول، دیگر امکان نداشت به همان ترتیب عمل شود، خلیجیان این نکته را با کمی تأخیر دریافتند.

مدتها قبل از آنکه عربیت طراز قدیم عشیره ای ا بین شیخ نشین ها رخت بر بندد، عربیت در سایر نقاط عرب نشین مفهوم جدیدی یافته و به صورت یک مکتب در آمده بود. از اواخر قرن نوزدهم، فکر قومیت عربی در قلمرو عربی عثمانی ها و خصوصا لبنان و سوریه شکل گرفت و اندکی بعد به مصر و سایر کشورهای عربی سرایت کرد و در اوایل قرن بیستم به صورت یک مکتب مدون درآمد.

البته از این مکتب تفسیرهای مختلفی توسط گروههای مختلف، از مسلمانان متعهد و انقلابی گرفته تا چپگرایان و راستگرایان و ناسیونالیست ها و ترقیخواهان، در طول یک قرن اخیر عرضه شده است. در اینجا سخن نه بر سر علل و انگیزه ها و کیفیت پیدایش آن است و نه بر سر ماهیت و اهداف و داعیه های آن. آنچه مخصوصا در رابطه با موضوع (به تصویر صفحه مراجعه شود) بحث ما در خور توجه است این است که تمامی این گروهها، در اینکه هسته مرکزی قومیت عربی را، تمدن و فرهنگ اسلامی- که البته پیوسته عربیست معرفی می کنند-تشکیل می دهد متفق اند و اگرچه بسیاری از آنان به اسلام به عنوان یک دین آسمانی معتقد نیستند، اما به اینکه این دین بنیانگذار تمدن شکوهمند اسلامی است، اعتراف دارند.

این خصوصیت و خصوصیات فراوان دیگر که مجال ذکر و تحلیل شان نیست، باعث شده که اسلام پیوندی عمیق با قومیت عربی داشته باشد. درست است که اسلام به عنوان یک دین جهانی متعلق به همه انسانهاست و همگان را به یکسان می نگرد و مخالف هر نوع اندیشه ای است که موجب جدایی و افتراق مسلمانان شود، اما به عنوان یک واقعیت باید پذیرفت که چه از دیدگاه بسیاری از عربها و چه از نظر عموم جهانیان، اسلام و عربیت رابطه ای ناگسستنی داشته و دارند. هنوز هم در ذهن فرنگیان و بسیاری از جهان سومی های غیر مسلمان و حتی بخش عظیمی از مسلمانان آفریقای سیاه و آسیای دور، اسلام مساوی عرب و عرب مساوی اسلام است تا بدان حد که هر یک تداعی کننده دیگری است.

هم چنان که از نظر آنان تمدن اسلامی هم چیزی جز تمدن عربی نیست و مردم دیگری جز اعراب در ایجاد آن سهم نداشته اند، اتفاقا خود عربها به جز معدودی انگشت شمار که از عرب بودن خود نیز می گریزند، چنین تصویری را دوست دارند و حتی بدان دامن می زنند. جالب اینجاست که در میان این افراد کسان فراوانی یافت می شوند که اصولا به اسلام معتقد

نیستند اما بدان علت که هویت و حیثیت و بلکه موجودیت خود را مرهون تاریخ و فرهنگ و افتخارات گذشته خود می دانند و به هر حال چه از نظر خود آنان و چه از نظر دیگران- و بویژه فرنگیان که قضاوتشان برای آنها از بیشترین اهمیت برخوردار است ناز آنجا که اسلام پدید آورنده و تکوین دهنده این افتخارات و عظمت هاست، لذا از اینکه بین او و تاریخ و فرهنگ اسلام پیوندی برقرار باشد، ناراحت نمی شوند و این رابطه را انکار نمی کنند، درست بر عکس بیشتر روشنفکران ناسیونالیست غیر معتقد به اسلام، در اکثر ممالک اسلامی که نه تنها رابطه بین خود و تاریخ و فرهنگ خود و اسلام را انکار می کنند، بلکه بدان همچون عاملی می نگرند که انقطاع فرهنگی و تاریخی شان را سبب شد.

درست در زمانی که خلیجیان چشم به دنیای خارج گشودند و احساس کردند می باید در طرز تفکر و روش برخورد خویش تحولی پدید آورند، قومیت عربی- به شرحی که اجمالا گذشت- بر اساس میراث اسلامی در داخل دنیای عرب قوام پذیرفته بود. همچنانکه در تلقی عموم جهانیان، اسلام و عربیت نیز رابطه ای تنگاتنگ یافته بودند، تا بدانجا که هر یک تداعی کننده دیگری بود. و این دقیقا همان چیزی بود که آنان بدان نیاز داشتند. آن را با ولع هر چه تمامتر گرفتند و با تهی کردن محتوی و داعیه های سیاسی، که در دوران ناصر در اوج خود بود، و تأکید بر عناصر فرهنگی و تاریخی و دینی اش، آن را جانشین عربیت طراز قدیم ساختند و این جریان را، علل فراوانی است که به مهمترین آنها اشاره خواهیم کرد:

حقیقت این است که خلیجیان اگر چه عرب بودند، اما تاریخ و فرهنگ افتخار آمیز قابل ذکری نداشتند. تمدن اسلامی که عموم اعراب عربی پیش معرفی می کنند در سرزمینی بجز سرزمین آنان رشد و خلاقیت یافته بود و آنها بخوبی می دانستند که نه خود و نه اجدادشان در خلق و شکوفایی این تمدن سهم چندانی نداشته اند. حداکثر این است که گفته شود از طریق نیاکان آنان که در گذشته عمدتا در نواحی مرکزی و جنوبی شبه جزیره عربستان سکونت داشتند بود که اسلام به سرزمین های دیگر انتقال یافت.

آنچه از گذشته به آنان به میراث رسیده بود، همان عربیت عشیره ای بود که علی رغم نفوذ و سیطره مطلقه اش بر روح و ذهن و فکر آنان، اولاً فرهنگی افتخار آمیز به شمار نمی آمد و نمی توانست احترام دیگران را به خود جلب کند و ثانیاً فاقد توانایی لازم برای تداوم و استمرار بود. یعنی نمی توانست در فراز و نشیب زمان به منزله اساسی ترین بنیاد هویت جامعه پر تحول و تحرکی چون شیخ نشین ها تداوم و استمرار یابد و اصول و اصالتهایش در برابر تحولات فرو نریزد و کماکان به قدرت خود باقی بماند و قشرها و طبقات مختلف را که در جریان هر تحول بزرگی هر چه بیشتر متنوع می شوند و از هم فاصله می گیرند، تحت پوشش گیرد و بر حول محور خود متحدشان کند.

عربیت عشیره ای بسیار محدودتر و وامانده تر از آن بود که بتواند چنین رسالت بزرگی را به دوش گیرد. مثلاً اگر خلیجیان در مرحله حساس و سرنوشت ساز تنها می خواستند بر آن تکیه کنند با مشکلات عدیده و عظیمی مواجه می شدند که چه بسا به قیمت از دست رفتن استقلال و ثبات سیاسی شان تمام می شد. به هنگام برخورد جوامع سنتی با تمدن جدید مهم این نیست که فرهنگ حاکم بر جامعه نیرومند و سخت جان باشد و مانع از هضم و ذوب شدن مردمش در فرهنگ نوین در اولین برخورد شود، بلکه در عین حفظ اصالت آنان در اولین برخورد، از این ظرفیت و قدرت نیز برخوردار باشد که بتواند در جریان تحولات، خود را به عنوان فرهنگ مسلط جامعه نگهدارد و عقب نشینی ننماید و وفاداری عموم طبقات رشد یافته جدید را به خود جلب کند، دارای کمال اهمیت است.

یکی از علل اساسی بحران بسیاری از کشورهای جهان سوم در جریان ورود به دنیای جدید، عدم وجود همین ظرفیت و قابلیت است. فرهنگ موجود در این کشورها به هنگام برخورد با تمدن جدید از نفوذ و توانمندی لازم برای حراست از خویش در لحظات اولین، برخوردار بود، اما قدرت انطباق و استمرار نداشت و نه تنها نمی توانست در جهت بخشیدن به تحولات آینده نقش فعالانه ای ایفا کند، بلکه حتی قادر به حفظ خویش و فرزندان خویش هم نبود. لذا دیر یا زود همین فرزندان بر علیه او به پا خاستند و مسائل پیچیده و فراوانی را موجب شدند و این همه ناشی از ضعف درونی همان فرهنگهای حاکم بود.

به هر حال خلیجیان مقدم قومیت عربی را سخن گرامی داشتند. آنها بدین وسیله با تمدنی بزرگ و جهانی که مورد ستایش و تکریم همگان بود، پیوند می یافتند و به عنوان کسانی که در تأسیس و تکوین آن نقش داشته اند، شمرده می شدند و این برای آنان که بنا به تربیت عشیره ای حساس و مغرور بودند، بسیار اهمیت داشت. آنها بدین وسیله می توانستند غرور خود را حفظ کنند زیرا به چنین تمدن افتخار آفرینی تکیه زده بودند. مهم این نبود که خود آنان، در پی افکندن قومیت عربی دخالتی نداشتند، بدان احتیاج داشتند و آنرا جذب کردند.

در این میان تلقی جهانیان نسبت به اسلام و عرب و رابطه نزدیک بین این دو، به جذب هر چه بهتر و بیشتر این مکتب توسط خلیجیان کمک شایانی کرد. چنانکه قبلا نیز اشارت رفت، افکار عمومی این دو را جدایی ناپذیر می دانست. از نظر او هر آن کس به زبان عربی سخن می گفت و فرهنگ عربی داشت، عرب بود، خواه ساکن تونس و مراکش باشد یا مصر و سوریه و یا کویت و عمان، اینان همه عرب بودند و سبیل اسلام و خالق تمدن عربی، از اینکه شیخ نشین ها خود را به تاریخ و میراث و تمدن اسلامی منتسب و متصل می کردند نه کسی تعجب می کرد- در خارج دنیای عرب- و نه کسی می رنجید- در بین خود عربها- زیرا یکی از اهداف پیشگامان این نهضت این بود که بدین وسیله تمامی اعراب را بدین عنوان که در خلق تاریخ و تمدن واحدی، سهم داشته اند، متحد سازند. لذا آنها هم از این الحاق استقبال کردند. (در اینجا می باید به نکته مهمی در رابطه با این بحث اشاره شود و آن اینکه در افکار عمومی جهانیان بنا به علل مختلفی که مجال ذکرش نیست، یک سعودی و یک خلیجی بهتر و بیشتر معرف شخصیت و فرهنگ و تاریخ عربی است تا یک مصری و سوری و یا تونسسی و اردنی و یا حتی عراقی و یمنی. آنان به گونه ای ناآگاهانه در کنار شخصیت و هویت عربی، عناصری را تداعی می کنند که بیش و کم مختص سعودیها و خلیجی هاست. صحرا، شتر، نخل، دشداشه، چغیه، اسب، شمشیر، تک سوار پرچم اسلام بر دوش، میهمان نوازی، سند بادبجری، علی بابا، افسانه های هزار و یکشب، حرمسرا، نفت، دلار، بشکه و دکل نفت، ماشین های آخرین سیستم، اسرافکاری، بذل و بخشش و بالأخره ثروت بی حسابی که به بلهوسی خرج می شود. چون عموما شخصیت یک عرب اصیل را از ورای چنین عناصری می شناسند در نتیجه در افکار عمومی، یک سعودی و یا یک خلیجی بیشتر نماینده یک عرب واقعی است تا دیگران، البته آنها هم این تصور را دوست دارند و می کوشند آنرا تقویت کنند. یکی از علل مهم عدم روی گردانی خلیجیان و حتی مقامات آنها از لباس و سایر مظاهر سنتی، ناشی از همین تمایل آنهاست. آنان از اینکه نمایندگان اصیل تمدن عربی و اسلامی شناخته شوند، خوشحالند. تمسک ظاهری آنان به دین و پولهای که در راه تأسیس و توسعه مؤسسات تبلیغی و تحقیقی اسلامی در خارج از کشور خرج می کنند نیز تا حدودی به همین علت است. از همین روست که هنوز هم پس از گذشت بیش از هفت سال از پیروزی انقلاب اسلامی علی رغم آنکه در طی این مدت انقلاب و هویت اسلامی آن پیوسته مورد بحث و گفتگوی محافل خبری و سیاسی و بعضا فرهنگی و اجتماعی بوده، اما

هنوز هم در نزد اکثریت مردم غیر مسلمان، و حتی بسیاری از مسلمانان، سعودیها و خلیجی ها بیشتر معرف اسلامند تا ایرانیان متعهد و انقلابی).

از این دوره به بعد این عربیت طراز جدید بود که به افکار و گرایشها و آرمانها و بالأخره سیاست خلیجیان جهت می داد آنها دیگر خود را به عنوان بخشی از دنیای عرب می دیدند و سیاست خود را با توجه به این اصل تنظیم می کردند. این تأثیر متناسب با سرعت یافتن تحولات اجتماعی و اقتصادی و جوان تر شدن جمعیت افزایش می یافت. جوانان که در محیطی بسیار متفاوت با پدران خود دیده گشوده و تربیت می شدند به عربیت جدید بیشتر روی می آوردند تا به عربیت عشیره ای قدیم. البته این روند همچنان در آینده هم ادامه خواهد داشت. نسل بعدی در مقایسه با نسل کنونی، قومیت عربی را افراطی تر و مادی تر و دورتر از اصالتهای عربیت سنتی می فهمد و سیاستهایش نسبت به غیر اعراب و خاصه ایرانیان، رادیکال تر و نژادگرایانه خواهد بود. در آینده در این زمینه بیشتر صحبت خواهیم کرد.

در طی این جریان بجز عوامل مذکور، حوادث دیگری هم روی داد که مایه تقویت گرایش خلیجیان به قومیت عربی و دنیای عرب شد (شیخ نشین ها به لحاظ کوچکی سرزمین، کمی جمعیت و مجاورت با کشورهای قدرتمندتری که ادعای ارضی نسبت به قلمروشان داشتند بزودی دریافتند که برای حفظ استقلال خویش مجبورند از حمایت اخلاقی و سیاسی و تبلیغاتی گسترده دنیای عرب سود جویند. هنگامیکه عبدالکریم قاسم در سال 1961 اندکی پس از اعلام استقلال کویت اعلام داشت که این کشور بخشی از عراق است و باید بدان ملحق شود، کویتیان در عمل دیدند که پشتیبانی ممالک عربی و اتحادیه عرب از آنان تا چه اندازه ذی قیمت، ضروری و در عین حال غیر قابل تعویض با قدرتی دیگر است. این تجربه را نه کویت و نه هیچ یک از شیخ نشین های دیگر هیچ گاه فراموش نکردند. جالب اینجاست که آنان هم اکنون پیوند با دنیای عرب و خصوصا سوریه را بهترین وسیله بازدارنده از آنچه توسعه طلبی و تحریک انگیزی ایرانیان می شمارند، می دانند). و هم آنها را از عوارض تشنج آفرین آن حفظ کرد... به این معنی که قومیت عربی که با روی کار آمدن ناصر به اوج خود رسیده بود با کمک او انگیزه های ترقیخواهانه و سوسیالیستی و ضد استعماری هم یافته بود، و این برای خلیجیان غیر قابل قبول بود. آنها به شدت از ناصر و اندیشه اش نفرت داشتند و چنین نفرتی آنها را در مورد انتخاب عربیسم به بن بست کشانده بود. از یکطرف به قومیت عربی، البته از ابعاد تاریخی و فرهنگی اش نیاز داشتند و از سوی دیگر داعیه های سیاسی و خط مشی اقتصادی عربیسم ناصری مورد تنفر آنان بود. نفوذ این افکار اولاً ناآرامی های غیر قابل کنترلی به دنبال می آورد، چنانکه یک چند چنین کرد و ثانیاً مانع از ادامه حضور انگلیس ها بود که به هر حال از نظر شیوخ منطقه وجودشان برای برقراری امنیت و آرامش ضرورت داشت و ثالثاً محل فعالیت شرکتهای نفتی بود، شرکتهایی که آنها را به ثروت و مکنت رسانده بودند.

ایده آلشان آن بود که قومیت عربی حساب خود را از افکار ناصر جدا کند و این مطلوب با شکست ناصر به دست آمد، در جنگ 67 ناصر به سختی شکست خورد. شکست او شکست اندیشه اش هم بود، اگر چه پس از استعفای تاریخی خود به دنبال شکست در جنگ دوباره از طرف مردم به حکومت برگزیده شد و شکست شخص او با پشتیبانی بی نظیر مصریان تا حدودی جبران شد، اما سوسیالیسم عربی او دیگر قد بر نیافراشت و بدین سان قومیت عربی انگیزه ها و آرمانهای ترقیخواهانه و ضد استعماریش را به یکباره از دست داد و این مطلوب خلیجیان بود.

شانس آنها در این بود که چنین حادثه ای در زمانی به وقوع پیوست که آنها به علل مختلفی

بیش از هر زمان دیگری در گذشته، به قومیت عربی احساس نیاز می کردند و ناصر درست در زمانی شکست خورد که از آن به بعد اندیشه اش می توانست جدا خطرناک باشد. اگر چه تا قبل از اواسط دهه شصت ناصریسم برای آنان مشکلاتی آفریده بود، اما این مشکلات چندان مهم نبود. مشکل اساسی آنها ترس از ناصریسم بود و نگرانی نسبت به آینده، و الا تا آن زمان به دلایل متعددی که مهمترینش عقب ماندگی تاریخی و فرهنگی خود خلیجیان بود، مسئله بزرگ و لا ینحلی به وجود نیامده بود.

ثروت به دست آمده از نفت، از اوایل دهه شصت سرازیر شد- به جز کویت که یک دهه زودتر به این پول دست یافت- و حصارهای جامعه بسته به شدت و با سرعت فرو ریخت و بیگانگان به انگیزه یافتن کار و پول به سویس هجوم آوردند. طبیعتاً نسلی که در کنار این تحولات سهمگین پرورش می یافت. نسلی بود سستپهنه، نوحه و آرمانگر که به آداب و رسوم و سنتهای اجزای چندان سر فرود نمی آورد. ناصر با توجه به اندیشه ها و جاذبه های شخصی اش بخوبی می توانست ایده آل این نسل قرار گیرد و خلأ رهبری فکری و سیاسی و مبارزاتی را در بین آنان پر کند. مخصوصاً که او همانطور که در نظر عربها قهرمان ترقیخواهی و سوسیالیسم بود قهرمان مبارزه با واپس گرایی و ارتجاع هم بود و این برای نسلی که در خلیج می بالید معنای بیشتری داشت. از دیدگاه این نسل واپس گرایی و نمایندگانش که نسل قدیم بودند تنها برای آن منفور نبودند که سد راه پیشرفت و تکامل اند. بلکه نفرت آنها بیشتر بدین سبب بود که از انتساب بدانها و اینکه تحت قیادت و رهبری آنها هستند احساس شرم می کردند و تبلیغات رسانه های گروهی ترقیخواه عرب هم به این احساس دامن می زد.

با توجه به روند تحولات از اوایل دهه 60 به بعد در صورتی که ناصر در جنگ شش روزه شکست نمی خورد به احتمال بسیار قوی شیخ نشین ها در دهه 70 شاهد ناآرامی های فراوانی می بودند که در نتیجه تشکل و فعال شدن جوانان انقلابی نسل جدید به وجود می آمد. اما ناصر شکست خورد و زمینه برای ایجاد این نوع جریانها از بین رفت. قدرت به دستان هم فرصت را مغتنم شمردند و قومیت عربی تهی شده از دایعه های سیاسی و اقتصادی را پذیرفتند... در کنار این دگرگونی نسل جدیدی از رهبران تازه نفس نیز بر سر کار آمد.

با شکست ناصر و بویژه پس از مرگ او، مرکز ثقل دنیای عرب بتدریج به سوی عربستان و کرانه های خلیج فارس (به تصویر صفحه مراجعه شود) چرخیدن گرفت ناصر صحنه را ترک گفت و جاذبه جدیدی هم در سطح رهبری جهان عرب وجود نداشت. هم رهبران ترقیخواه موجود که سخت به قومیت عربی و سوسیالیسم ناصری وفادار بودند چون بومدین، قذافی و اسد امکانات و جاذبه شخصی ناصر را نداشتند و هم اساس سوسیالیسم عربی از نفس افتاده بود. افکار عمومی اعراب از این به بعد بیشتر متوجه عربیسمی بود که به عناصر دینی بیشتر تکیه زد، چنانکه در اواخر دوران نار در خود مصر هم، چنین تحولی رخ داده بود، این تحولات در عین حال همزمان بود با افزایش فزاینده، درآمد نفتی سعودیها و خلیجیها و اهمیت یافتن آنان به لحاظ داشتن منابع سرشار نفت در افکار جهانیان و به خصوص غربیان. نکته مثبت دیگر در رابطه با اینان این بود که بیش از ترقیخواهان سبک ناصری به اسلام تأکید می ورزیدند و این اندیشه در آن دوران جاذبه بیشتری داشت.

در آخرین مرحله، هم پول نقش خود را ایفا کرد، علی رغم تمامی انتقادهایی که تا قبل از جنگ 67 علیه مرتجعین خلیج گفته و یا نوشته می شد، این، سعودی، کویت، ابوظبی و قطر بودند که سامان بخشیدن به اقتصاد در هم شکسته مصر و سوریه و اردن را متکفل شدند. تا دیروز ناصریسم همچون شبح وحشتناکی بود که آنان را حتی در خواب هم می ترسانید و امروز با

کمال تعجب شخص ناصر را می دیدند که با تکیه بر وحدت و اخوت عربی از آن یاری می طلبید. یک دهه قبل به هنگام جنگ سوئز، این ناصر بود که با خطابه های آتشین خود مردم این سرزمینها را به قیام علیه پاسداران منافع انگلستان در شرق عربی فرا می خواند و امروز هم او بود که برای جبران خسارت ناشی از بسته شدن آن از این کشورها کمک بلا عوض دریافت می کرد.

این عوامل در مجموع موجب شد تا مرحله حساس و لغزنده انتقال با حداقل ضایعات سپری شود و بلکه می توان گفت درست برعکس بسیاری از کشورهای جهان سوم، مرحله انتقال بیشتر به تحکیم و تقویت نظامی حاکم و نیز بسیاری عناصر مثبت موجود در هویت و نظام ارزشی سنتی خلیجیان انجامید (این عناصر مورد انتقاد و هجوم ترقیخواهان بود) تا به تضعیف آن، و این در حالی بود که آنان فاقد آمادگی و صلاحیت برای مواجهه با چنین مشکلاتی بودند. آری این مجموعه شرایط بود که مشکلات آنها را حل کرد، نه قدرت و محاسبه آنان (نظام حاکم در مرحله گذار در صورتی که بیش از سایر رقبا سیاسی خود به خط مشی ای تکیه کند که مورد نیاز جامعه است و هماهنگ با وضع فعلی و آینده تحول یافته آن است، پایدار خواهد ماند. به عبارت دیگر اگر نظام حاکم بتواند پتانسیل میل به تغییر و تحول و انقلاب در قشرهایی که ممکن است توسط رقبا جذب شوند را در راه به ثمر رساندن اهدافی که مورد درخواست جامعه است و نیل بدانها جامعه را چه از نظر مادی و چه از نظر معنوی و غرور ملی و قومی در شرایط بهتری قرار می دهد به کار گیرد، قادر خواهد بود رقبا خود را حذف و خود را تحکیم بخشد. مهم این است که قدرت به دستان به درستی درک کنند جامعه چه می خواهد و زمان چه اقتضا می کند و چگونه باید از امکانات آن در جهت تحقق آن خواسته ها سود جست و آینده را به نوعی شکل داد که افکار و روحیات و گرایش های توده مردم و یا گروههای فشار بر علیه خود آنان موضع نگیرد. آن کسی که در ساختن آینده، آینده ای هماهنگ با ویژگیهای جامعه و زمان، موفق تر است، از نظر سیاسی هم موفق تر خواهد بود.)

مرحله گذار تقریباً تا اواسط دهه 70 ادامه یافت-البته با کمی تقدیم و تأخیر نسبت به هر یک از شیخ نشین ها مثلاً کویت و عمان به عنوان اولین و آخرین کشورهایایی که مرزهایشان را به جهان خارج گشودند با مختصری تقدیم و یا تأخیر نسبت به دیگران، این مرحله را به پایان بردند-و از این به بعد آنها به دوران بلوغ خود پای گذاشتند و در صحنه جهانی و عربی و تا حدودی اسلامی، سیاستی فال و پر تحرک در پیش گرفتند، از انزوا به درآمدن و سیاست انزوا طلبانه نسل پیشین را که عمدتاً از جهل به وضع موجود و شرم و نگرانی از عدم تطابق و گریز از آنچه جدید بود و مخالف معیارها و ارزشهایشان نشأت می گرفت برای همیشه به دور افکندند، تا بدانجا که سیاست عربی آنان از بسیاری از کشورهای مترقی عرب پیشی گرفت و عملاً پرچم دفاع از عربیت را به دوش گرفتند و دیگران هم دیر و یا زود چنین نقشی را پذیرفتند.

تلقى خلیجیان نسبت به غرب:

برای بررسی موضوع در درجه نخست می باید به تجربه تاریخی آنان در رابطه با غرب اشاره شود. در بخشهای گذشته مطالبی در این باره بیان شد و آنچه مهمتر و قابل تأمل تر است اینکه اساساً تجربه تاریخی خلیجیان در برخورد با غرب و استعمار غرب تجربه ای است بسیار متفاوت با تجربه ما و بسیاری از ممالک عربی با غرب. قبلاً نیز گفتیم که انگلیس ها در پی استعمار آنها بدان گونه که در سایر سرزمینهای آباد و حاصلخیز و ثروتمند بودند، نبودند. ارزش آنها جانبی بود و فرعی و آن هم به عنوان یک معبر. از این گذشته سیاست آنان در رابطه با شیخ نشین ها بسیار زیرکانه و سنجیده و غیر تحریک آمیز بود. آنها نه از نظر اقتصادی مورد غارت بودند

و نه از نظر فرهنگی و روانی تحت فشار و در نقاط دیگر اوضاع چنین نبود. انگلیسیها علی رغم سیاست بیطرفانه شان در منطقه خلیج فارس از اواخر قرن نوزدهم به بعد در راستای منافع استعماری خود و برای حفظ هر چه بهتر و بیشتر آن مجبور شدند به اقداماتی اصلاحی در این سرزمین ها دست یازند. گر چه این اقدامات بسیار جزئی و ابتدایی بود اما ساکنان بیخبر و گرسنه منطقه در آن چنان وضع وخیم و وحشتناکی می زیستند و که این اقدامات ناچیز هم چشم آنان را فرو می گرفت و به تعجب و تحسین شان وا می داشت. از این گذشته انگلیسیها در حفظ تعادل قوا تنها عامل مؤثر بودند. خلیجیان بنا به سنت دیرینه قبیله ای با یکدیگر در کشمکش و نزاع دائم بودند. این نبردهای خونین و بی سرانجام آنان را خسته و فرسوده کرده بود. لذا وقتی انگلیسیها به عنوان قدرت مطلقه پای به صحنه گذاشتند مقدمش را گرامی داشتند و سیادت و حکمیت اش را گردن نهادند و این در حالی بود که خود انگلیسیها سیاست عدم مداخله در امور داخلی آنان را در پیش گرفته بودند و پیوسته بدان تأکید می کردند. اما نیاز به وجود آنان به عنوان قدرت برتر و حکم زیرک تر، و از نظر آنان در عین حال عادل تر، برای حفظ آرامش آن چنان شدید بود که خلیجیان می کوشیدند تا مشکلات داخلی خود را اگر نه با دخالت نظامی او، که لا اقل با حکمیت او حل و فصل کنند.

این دو عامل و عوامل دیگر آن چنان در فکر و ذهن مردم این منطقه جای گرفته بود که تا اواسط قرن حاضر بدانها به دیده احترام و تکریم می نگریستند و عموماً معتقد بودند که از صدقه سر آنهاست که به این مختصر عمران و آبادانی دست یافته اند- پیشرفت و عمرانی که در بهترین نقطه و بیشترین حد آن بسیار ابتدایی و بسیط بود- و هنگامی که در اواخر دهه شصت انگلیسیها اعلام کردند که تصمیم دارند خلیج فارس را ترک گویند، عموم خلیجیان، چه امرا و چه مردم عادی بشدت نگران شدند. آنها هنوز هم معتقد بودند که بدون حضور انگلیسیها قادر به حفظ خود و امنیت خود نیستند. تنها عاملی که تا حدودی بدانها تسلی و آرامش می داد حضور شاه بود به عنوان یک قدرت بزرگ منطقه ای که هم بشدت ضد کمونیست بود و هم ضد هر نوع تمایلات رادیکالیستی دیگر.

گذشته از این، در ذهنیت خلیجیان هیچ عنصر منفی ای نسبت به انگلیسیها و به تبع آن غربیها وجود نداشت. آنان حتی در برحانی ترین لحظات هیچ گاه احسان نکردند استقلال و آزادی و شرف و عزتشان توسط انگلیسیها مورد تهدید قرار گرفته است. دخالت انگلیسیها در امور شیخ نشینها عمدتاً عبارت بود از پیمان با امیران جهت حفظ امنیت دریایی و عدم پذیرش قدرتهای خارجی. آنها نه با مردم سر و کار داشتند و نه مردم وجود و حضور آنان را به عنوان یک تجاوزکار استعمارگر احساس می کردند.

اصولاً برای یک عرب قبیله ای، آزادی و استقلال یعنی حریم او را نگه داشتن و به هر آنچه از نظر او محترم و مقدس است تجاوز نکردن. او در برابر کسی که به حریم او تجاوز کند بشدت واکنش نشان می دهد خواه این تجاوز، تجاوز به آتش قلیان او باشد. از این دیدگاه آزادی و استقلال به مسائلی شخصی و در نهایت عشیره ای بدل می شود و دقیقاً فهم او از این مفاهیم این چنین است. برای او وطن مفهوم چندانی ندارد تا از آزادی و کیان آن دفاع کند. آنچه وجود دارد قبیله است و او حاضر است در راه دفاع از آن جان بر کف نهد. اما مفهوم وطن و قبیله بسیار متفاوتند. بیان جامع و دقیق این تفاوت خود موضوع مستقلی است. در اینجا تنها به یکی از مهمترین این تفاوتها اشاره می کنیم و آن مسئله سرزمین است. ماهیت ساختمان قبیله ای به گونه ای است که اصولاً به نقطه ای خاص تعلق ندارد. البته ممکن است قبیله ای برای دفاع از حق و حریم خود در برابر متجاوزی که مثلاً به چراگاه او تعدی کرده است دست به شمشیر برد اما در

اینجا بدان علت از زمین دفاع می شود که تحت تصرف و ملکیت قبیله او و بمثابهء حریم اوست و نه برای آنکه از نظر او زمین مفهوم و اهمیت خاصی دارد و این در حالی است که سرزمین در حاق معنای وطن قرار دارد و بنیادی ترین رکن آنرا تشکیل می دهد.

این مجموعه عوامل که در عین حال بسیار پیچیده و ظریف هم هستند موجب شد که عنصر منفی خاصی نسبت به غریبان، بیش از بیگانه گریزی کلی آنها، در آنان یافت نشود. این غرب بود که با قدرت و کیاست امنیت را برای آنان به ارمغان آورد و به کشمکشها و جنگهای خونین و بی سرانجام پایان داد. او بود که نفت را کشف کرد و بدانها ثروت، و حتی عزت بخشید و محصولات گشفت و زیبا در اختیارشان قرار داد و آفاق جدیدی به روی آنان گشود و باز این غرب بود که تمدن و فرهنگ اسلامی را بررسی کرد و به دیگران شناسانید و مرهون بودنش را نسبت بدان، به آنها یادآور شد. این اوست که هم پول دارد و هم قدرت و علم و تکنیک و نفوذ و سیاست و زیرکی.

و بالاخره این اوست که به هر حال مسیحی است و اهل کتاب و نیشخندهایش را به مبادی به پای حسادتش گذاشت. همانطور که دیگران، و حتی اعراب هم به او حسد می برند. از نظر یک مصری و یا یک سوری و تونسی و مراکشی نیشخند غرب نسبت به اعراب مودیانه است و از سر شیطنت و لذا دردآور است و کینه انگیز. اما یک خلیجی همه را به پای حسادت می گذارد و نه چیز دیگر. لذا از نیشخند او ناراحت نمی شود و بلکه این حس در او تقویت می شود که دارای چنان ارزش و موقعیتی است که محسود دیگران است.

از آن گذشته آنان برای ادامهء زندگی و حفظ آرامش خود در دنیای پیچیده و پر خطر و تهدید امروز در حالی که همگان به ثروت آنها چشم دوخته اند، و لا اقل آنها چنین می اندیشند، چاره ای جز روی آوری به غرب ندارند. نفت را باید آنها استخراج کنند و سپس بخرند و از آب آشامیدنی تا هواپیما را بدانها ارزانی دارند. آنها در همه چیز وابسته به غرب اند و این وابستگی بنوعی است که قابل گسستن نیست و یا لا اقل آنان چنین فکر می کنند.

در عین حال در بین خلیجیان می توان گروههایی را یافت که تصویری متفاوت نسبت به غرب دارند. به عکس آنچه در ابتدا به نظر می آید اینان بیشتر گروههای اسلامی اصالت گرا هستند تا گروههای چپ. اصولاً حرکت چپ در بین شیخ نشین ها همچون سایر ممالک اسلامی به علل فراوان تاریخی و فرهنگی و اجتماعی و روانی هیچ گاه عمیق و ماهیتاً چپ نبوده است. احتمالاً فاصله بین چپگرایی اینان با آنچه که مقتضای طبیعی اعتقاد به افکار و آرمانهای سوسیالیستی است در هیچ نقطه ای به اندازه این منطقه نیست.

اما مهم این است که مخالفت این گروهها با غرب بیشتر از آن روست که نفوذ غرب باعث توسعهء فسق و فجور و سستی اعتقادات مذهبی می شود و نه از آن رو که غرب پایمال ک ندهد استقلال و شرف و عزت آنهاست. به عبارت دیگر انتقاد آنها از غرب بیشتر جنبهء اخلاقی دارد تا اصولی. با آنکه انتقاد نویسندگان مسلمان متعهد و مبارزی که علیه غرب خصوصاً از دههء پنجاه به بعد قلم زده اند و اینان تحت تأثیرشان قرار دارند، بیشتر جنبهء اصولی دارد تا صرفاً اخلاقی.

تلقى نسبت به شرق:

اصولاً جامعه های بسته ای چون کشورهای پشت پردهء آهنین با قیافه های عبوس و ناآشنایشان برای خلیجی ها هراسناک است. چنان که قبلاً باز گفتیم هر آنچه مبهم است و مجهول برای آنان ترس آور است. این درست است که آنها غرب را هم نمی شناسند، اما تمدن و تکنیک آن را نمی شناسند. غرب برای آنها از نظر علمی و فنی ناشناخته است و نه از نظر

اهداف و مقاصد و ظواهر اجتماعی. اما شرق برای آنها بکلی مجهول است. مشکل اساسی آنها در رابطه با شرق در همین نکته نهفته است..

اگر چه در طی سالهای اخیر این ابهام و ناآشنایی تا حد قابل توجهی کاهش یافته، اما هنوز هم تا نقطه ای که طرفین بتوانند یکدیگر را درک کنند و بدون دل نگرانی رابطه فعال سیاسی داشته باشند، فاصله زیادی موجود است. فاصله ای که احتمالاً هیچ گاه پر نخواهد شد. شورویها اولین کشوری بودند که رژیم عبد العزیز را در سال 1926 به رسمیت شناختند. علی رغم اهمیت این شناسایی در آن دوران بحرانی اما هیچ گاه سعودیها به سوی روسها روی نداشتند. روابط کنونی کویت و یا ابوظبی با شوروی چیزی از اهمیت عامل مبهم و ترسناک بدن شرق در نزد خلیجیان کم نمی کند. هم آنها و هم دیگران و هم خود روسها بخوبی می دانند که این روابط صرفاً برای حفظ تعادل نیروهای اجتماعی و سیاسی داخلی و خارجی است و بیشتر به منزله باجی است به شورویها برای آنکه به تحریک اقدام نورزند و نیز هشدار است به غرب برای آنکه بیش از حد به خلیجیان فشار نیاورد.

گذشته از این خلیجیان از شورویها خاطرات تلخی دارند. تشنجات اواسط دهه پنجاه در نواحی نفت خیز عربستان و ناآرامی های گروههای رادیکال کویت در اواخر دهه پنجاه و اوائل دهه شصت و نیز درگیریهای مداوم و خشونت آمیز گروههای چپ در بحرین که به قلع و قمع آنان در اواسط دهه هفتاد انجامید و حضور چپ گرایان افراطی در سلطان نشین عمان به همراه تحریکات خصمانه یمن جنوبی و سایر کشورهای رادیکال عرب که از اقمار شوروی محسوب می شدند، در مجموع تصویری وحشتناک از روسها خلق کرده بود.

آنچه این تصویر را کامل می کرد تلاش پیگیر و تاریخی روسها بود برای رسیدن به آبهای خلیج فارس. شوروی علی رغم آنکه بزرگترین کشور روی زمین است اما هیچ بخشی از مرزهای طولانی جنوبیش به دریای آزاد راه ندارد. بهترین و نزدیکترین راه برای رسیدن به دریای آزاد پیشروی این کشور است به سوی خلیج فارس و دریای عمان. به جز این عامل معمار روسیه مدرن پطر کبیر، به عنوان یک اصل به اخلاف خود قبولانده بود که برای نیل به ثروت و سروری می باید به سوی آبهای گرم پیش روند. هدف او در آن زمان رسیدن به هند و به تعبیر خود او به انبار غله هندوستان بود. اگر چه در دورانهای بعدی هند اهمیت خود را به عنوان انبار غله و یک کشور ثروتمند از دست داد، اما وصیت او همچنان نصب العین رهبران شوروی قرار داشته و دارد. رسیدن به آبهای این منطقه یکی از اهداف استراتژیک و تغییر ناپذیر روسها است. دست اندازی به افغانستان و سپس اشغال آن به احتمال قوی عمدتاً برای نیل به همین هدف انجام گرفته است. در چنین شرایطی بیعی است که خلیجی ها پیوسته نسبت به اهداف و مطامع و نفوذ و تحریک شورویها دل نگران باشند. سوء ظن عمیق آنها نسبت به انقلاب اسلامی و اصالت و اسلامیت آن قبل و حتی مدتها بعد از پیروزی آن ناشی از همین زمینه فکری و ذهنی است. خصوصاً که این انقلاب از نظر آنها در صدد حذف تنها قدرتی بود که می توانست در برابر دست اندازی روسها بایستد. بنابراین این سوء ظن را نباید یکسره به پای غرض ورزی گذاشت. آنها در آن زمان بجز این نمی توانستند بیندیشند. اگر چه امروز پس از گذشت هشت سال چنین طرز تفکری بدون شک از سر سوء نیت است.

البته شک نیست که غربیها با شیطنت خاص خود در جهت بزرگ جلوه دادن خطر شوروی در نزد خلیجیان سهم مؤثری داشته اند، ایجاد رعب و وحشت نسبت به شرق حتی در آنجایی هم که حقیقتاً خطری وجود ندارد، هنر بزرگ آنان است و از آن برای تثبیت موقعیت خود و حذف رقیب، خصوصاً در منطقه خلیج فارس به بهترین وجه استفاده کرده و می کنند اما در اینجا آنچه

اهمیت دارد درک فکر و ذهن خلیجیها است. سخن از صحت و سقم افکار و دیدگاههای آنها نیست و اینکه عوامل شکل دهنده آنها چه بوده و تا چه میزان نشانگر واقعیت ها بوده اند، سخن در این است که تلقی و تصور آنان را به گونه ای همدلانه به دور از هر نوع پیشداوری درک کنیم.

گذشته از این* شرق در نظر آنان بیشتر یک غول و بلکه ی کشیطان قدرتمند است تا یک نظام متمدن و پیشرفته، عوامل متعددی در شکل دادن به این تصور نقش داشته اند که هدف بیان آنها نیست، اما واقعیت این است که ساخت اقتصادی و صنعتی شورویها و نیازهای شیخ نشین ها به گونه ای است که روسها مشکل می توانند پاسخگوی آنها باشند.

شوروی ها به خلاف غربیها احتیاج چندانی به نفت ندارند و به فرض احتیاج قادر به پرداخت پول آن نیستند. آنچه را هم که دارند برای آنان جاذبه ندارد، آنها مجذوب زرق و برق و ظرافت و زیبایی اند و این ناشی از روان شناسی خاص آنها است و ریشه های عمیق تاریخی و فرهنگی دارد. این ظرافت و زیبایی است که چشم آنان را فرو می گیرد و دل و عقلشان را به دنبال می کشد. آنچه آنها دوست دارند فرآورده های ظریف و زیبای غربی است و نه اجناس زمخت و بدقواره شرقی، همچنانکه لبخند و شادکامی غربی را بر قیافه گرفته و عبوس شرقی ترجیح می دهند.

و بالأخره شرقیها خدا ناشناسند و ضد دین. یک خلیجی بیار مشکل می تواند بپذیرد و حتی درک کند که تمدن و نظام فرهنگی و اقتصادی و سیاسی حاکم بر غرب هم، در بطن خود ضد دین و ضد ارزشهای دینی و معنوی است. خداکثر این است که فساد اخلاقی غرب را محکوم می کند. اما اینکه این فساد و فسادهای مرئی و نامرئی دیگرش همچون زیادخواهی و توسعه و استعمار طلبی دقیقا از ذات و ماهیت فکر و فرهنگ او نشأت گرفته برای او نامفهوم است. بر اساس این استنباط، شرق عامل ترویج فساد و بی دینی است و اصولا هدفی جز این ندارد و نمی تواند داشته باشد و این تصور آنچه در اذهان آنان قوی است که حتی در آنجا هم که مظاهر و معیارها و نظام ارزشی غرب محکوم می شود عمدتا بدین علت است که از نظر آنان این مظاهر به گسترش افکار سوسیالیستی و مارکسیستی و بسط نفوذ شرق مکم می کند. هنگامی که به دنبال یک سلسله تحولات سیاسی و اجتماعی در اواسط دهه 70 پارلمان کویت منحل شد، بخش مهمی از مذهبیبون و کوییتی های سنتی غریب شادی برآوردند که ایام امارت امیر دراز بد زیرا بدین وسیله جلوی اشاعه افکار الحادی را گرفت، چرا که پارلمان و دموکراسی در نهایت به الحاد و کمونیسم خواهد انجامید.

تلقی نسبت به اسرائیل:

فهم درست تلقی خلیجیان نسبت به اسرائیل منوط به فهم تلقی اعراب است از این کشور و اینکه اصولا اعراب به اسرائیل از کدامین دریچه و چگونه نگاه می کنند نکته مهمی است که کمتر به آن اندیشیده ایم.

در اینکه عموم عربها اسرائیل را دشمن خود می دانند سخنی نیست. اما مهم این است که این دشمن در ذهن آنها ویژگیهای خاص خود را دارد که تنها با تحلیل دقیق روان شناسی اعراب و بررسی چگونگی پیدایش اسرائیل و برخوردهایی که با همسایگانش داشته، به دست می آید. اسرائیل در نظر آنان در عین حال که دشمن است، سمبل تمدن غرب هم هست، سمبل علم و صنعت غرب، نظم و نظام غرب، قدرت و توانایی غرب و بالاخره سمبل انسان غربی و درست به همین علت است که شکست ناپذیر است. البته این جریان بتدریج در ذهن اعراب و بویژه رهبران، روشنفکران و تکنوکراتهای قدرت به دست آن پدیدار شد و شکل گرفت. ناتوانی اعراب در

مقابله با اسرائیل در حال حاضر و عقب نشینی مداوم آنان در برابر خواسته های این کشور عمدتاً به سبب وجود همین اعتقاد است و واقعیت این است آن اندازه که این اعتقاد در عقیم کردن فعالیت های آزادی طلبانه کشورهای عربی و خود سازمان آزاد بیخش فلسطین نقش داشته هیچ عامل دیگری و حتی خود آمریکا نقش نداشته است.

از ابتدای تأسیس اسرائیل تا جنگ 67 اعراب به اسرائیل همچون یک دشمن و یک همآورد می نگریستند که قادر به رویارویی با او هستند. اما ضربه 67 و به دنبال آن قدرت یافتن روز افزون اسرائیل و پیشرفت سریع صنایع نظامی و بویژه صنایع هوایی نظامی که اسرائیل پیوسته از بهترین و پیشرفته ترین آنها برخوردار بوده و نیز پیشرفتهای خود این کشور در زمینه های صنعتی و کشاورزی و علمی و صنایع نظامی و خصوصاً در زمینه های اطلاعاتی و تحقیقاتی و جاسوسی بتدریج این فکر را به گونه ای ناخودآگاه در ذهن اعراب و بویژه قدرت به دستان تحویل کرده های غربزده اش شکل داد که اسرائیل خود بخشی از غرب است و لذا شکست ناپذیر است. اسرائیل هم با شیطنت یهودیانه خود کوشید تا این فکر را گسترش و تعمیق بخشد و لذا به یک سلسله عملیاتی دست یازید که نتایج روانیش به مراتب بیش از آثار دیگرش بود. از بمباران ناگهانی فرودگاه بیروت گرفته تا حمله کماندوهای اسرائیلی به بیروت و به قتل رساندن همزمان برخی از رهبران مهم فلسطینی و عملیات فرودگاه انتبه در اوگاندا. این عملیات حتی پس از جنگ رمضان در سال 73 که اسرائیل عملاً در هم شکسته شد نیز ادامه یافت. از حمله به پایگاههای موشکی سوریه در دره بفاع که به سقوط بیش از نود هواپیما و هلیکوپتر سوری منجر شد تا اشغال بیروت و تسخیر اردوگاههای فلسطینی و تا بمباران مرکز اتمی عراق در بغداد و حمله به مرکز فلسطینی ها در تونس.

خلاصه کنیم، اسرائیل به عنوان مجموعه ای از یهودیان که بطور مستقیم و غیر مستقیم به عربها و مقدسات آنها توهین می کند، خشم و نفرت و خصومت آنها را برمی انگیزد. از این دیدگاه او را همچون یک غاصب و متجاوز و دشمن می نگرند و حاضر به پذیرش و تحمل او نیستند... اما این مجموعه چهره دیگری هم دارد. اسرائیل به عنوان یهودی غاصب و ضد عرب منفور است، اما به عنوان سمبل تمدن و ماشین نظامی غرب بیش از آنکه یهودی و اسرائیلی باشد، غرب است. لذا حاضرند با او کنار آیند چرا که عمیقاً ایمان دارند که نمی توانند به زانویش درآورند. آنچه به اجمال گفته شد در نزد خلیجیان به مراتب صحیح تر است. آنها از یکسو به عنوان کسانی که سمبل عربیت در یکی دو دهه اخیر بوده اند از تحقیری که از اسرائیل نسبت به اعراب می رود برآشفتند و این نکته را بخوبی می توان از مطبوعات و رسانه های گروهی شان دریافت. اما از سوی دیگر بدان لحاظ که به علت بدوی بودنشان بیش از سایر اعراب از تکنیک پیشرفته غرب که کلاً برایشان مجهول و ناآشناست وحشت دارند، از اسرائیل می ترسند. بویژه آنکه با پیشرفت صنایع هوایی، امروز اسرائیل برای آنها یک خطر جدی است و احساس می کنند ممکن است همچون همسایگان اسرائیل در معرض حملات او قرار گیرند. البته باید افزود که آنچه گفته شد در مورد مبارزان مسلمان عرب که بر اساس اسلام مبارزه می کنند، صحیح نیست. نه از آن نظر که خود چنین ادعایی دارند، بلکه بدان علت که ساختمان روانی و اعتقادی آنها به گونه ای است که فاقد چنین نقطهء ضعفی است. آنچه تعیین کننده ماهیت واقعی یکمبارز و یا یک جریان انقلابی است، نه شعارهای اوست و نه ادعاهایش. بلکه باید دید که مسائل را چگونه می بیند و چگونه تحلیل می کند و ساختمان روانی و اعتقادی و فکری چیست و چگونه و تحت چه اصول و عواملی شکل گرفته و بالیده است و از چه عناصری تغذیه می کند و در جریان تحولات تا چه میزان می تواند اصالت خود را حفظ کند و به اهداف خود وفادار

بماند و تحت تأثیر مشکلات و پیچیدگیها قرار نگیرد. به هر حال اعتقاد آنان به شکست پذیری و بلکه زوال قطعی اسرائیل ناشی از اعتقادات راسخ دینی آنهاست و تجربیات روزمره را در آن راهی نیست. مبارزه آنان با اسرائیل مبارزه ای است قاطع و مکتبی که از ایمان به حقانیت این مبارزه نشأت می گیرد. بر این اساس ایمان او به پیروزی نهایی همپایه ایمان اوست به خود مکتب. او هم چنان که به مکتب خود ایمان دارد و این ایمان ماهیتا ماوراء تجربی است به همان گونه هم به حقانیت مبارزه خویش و شکست قطعی دشمن خود و مکتب خود ایمان دارد و این ایمان هم ماوراء تجربی است. لذا برای او مهم نیست که دشمن کیست و چه خصوصیتی دارد، مهم این است که چون باطل است، نابودشدنی است. البته او بنا به دستور مکتبش می کوشد تا دشمن را به دقت باز شناسد تا بهتر به او ضربه زند، اما نکته این است که ایمان به شکست پذیری او یک اصل اعتقادی است و هیچ گاه این شناخت نمی تواند به او شکست ناپذیری دشمن را اثبات کند. از نظر او هر چه باطل است و بر باطل، نابود شدنی است. خواه استعمار شرق و غرب باشد و یا موجود غاصب و متجاوز چون اسرائیل.

موقعیت آینده شیخ نشین ها:

سخن گفتن و آن هم به اختصار درباره آینده شیخ نشین ها مشکلی است مضاعف، زیرا بدون شناخت دقیق وضعیت کنونی در تمامی ابعاد و روند تحولات این کشورها و اینکه این تحولات معلول چه عواملی است و بر کدام قشر و گروه تکیه دارد و اینان تا چه اندازه شانس باقی ماندن و رشد کردن دارند، نمی توان موقعیت آینده را حتی به صورتی مبهم ترسیم کرد. آنچه در این رابطه مسئله را پیچیده می سازد، اولاً خصوصیات یکتا و منحصر به فرد آنهاست که در نقاط دیگر بدین صورت یافت نمی شود و ثانياً سرعت و عمق تحولات درونی جوامع شان است در سالهای اخیر که هم چنان ادامه خواهد یافت، این مسائل ایجاب می کند که در این زمینه تنها به ذکر نکات مهم و تعیین کننده پرداخته شود.

همان طور که قبلاً هم اشاره شد شیخ نشین ها بیش از آنکه کشور در مفهوم مصطلح امروزی آن باشند، واحدهای سیاسی کوچکی هستند. آنها فاقد حداقل بنیادهایی هستند که وجود یک کشور را در دوران ما قوام می بخشد و به طور طبیعی استمرار می دهد، این بدان معنا نیست که مثلاً همبستگی اجتماعی و وحدت فرهنگی و تاریخی در این کشورها ضعیف است، بلکه بدان مفهوم است که آنها فاقد آن حداقل عواملی هستند که بر اساس آن بتوانند خود را کم و بیش به صورتی مستقلانه اداره کنند. اگر به فرض هر یک از این کشورها در نقطه ای متروک و دور افتاده می زیستند و در مرکز مهمترین نقطه استراتژیک قرار نداشتند باز هم بسیار بعید به نظر می رسد که قادر به اداره خود در حد قابل قبولی می بودند. توجه به نکته آخر، کلید فهم و وضع موجود و آینده این کشورهاست.

به بیانی روشن تر، مشکل آنها مشکل زمان است، آنها به ناگهان و بدون آمادگی قبلی از زندگی و شرایط قرون وسطایی در تمامیت آن و آن هم در بسیطترین و اولیه ترین نوعش از روابط اجتماعی و خانوادگی و عشیره ای گرفته تا نظام سیاسی و اقتصادی، به نیمه دوم قرن بیستم شلیک شده اند و از فقر و بی خبری مطلق به بالاترین درآمد سرانه در مرکز تحولات سیاسی و اجتماعی بودن، رسیده اند. عمده مشکلات آنها از اینجا ناشی می شود و این مشکلی نیست که به سهولت و به زودی بتوان رفعش کرد اگر نگوئیم که با توجه به واقعیت ها اصولاً قابل رفع نیست.

بجز این، آنها مشکل مکانی و تاریخی هم دارند زمین شان کوچک است و بایر، و مردمانشان

اندکند و فاقد حداقل قابلیت برای انطباق با زندگی جدید، و فعالانه در آن نقش داشتن، چنانکه تاریخ آنها هم فقیر است، هیچ اثر قابل توجهی در تاریخ آنان یافت نمی شود که حاکی از فرهنگ و تمدن آنها باشد- چنانکه بارها یادآور شدیم در اینجا باز هم بحرین یک استثناست- حتی صنایع دستی و معماری سنتی آنها هم، اگر بتوان چنین عنوانی را بدان اطلاق کرد، بسیار بی مایه و عقب مانده است، و این تعجب انگیز نیست، زیرا اصولاً آنها مردمی تمدن ساز نبوده اند. در بین کسانی که «ابن الصانع» بدترین ناسزا به شمار می رفته، نمی توان متوقع شکل گیری تمدن بود. آنها تا آنجا به زندگی مادی خود و آنچه تمدن گفته می شود می پرداختند که بتوانند زندگی کنند. همین و بس. حتی مساجد تاریخی موجود در برخی از این شیخ نشینها، عالی رغم آنکه در سراسر قلمرو مسلمان نشین در طول تاریخ، مسجد پیوسته مظهر هنر و زیبایی و اصیل ترین معماری بود، فاقد هر گونه ظرافت و اسلوبی است. طبیعتاً چنین مردمی قادر نخواهند بود قدم به دورانی بگذارند که مهمترین ممیزه اش وجود ماشین است و تکنولوژی. امروز بدون ماشین، ماشین در مفهوم عام آن، نمی توان زیست و آنها حتی در صورتی هم که بخواهند نمی توانند خود را با آن تطبیق دهند، چرا که هیچ گاه تمدن و صنعت را در طول تاریخ خود جدی نگرفته و آنرا تجربه نکرده اند.

آنها ساده لوحانه می پندارند، و البته امروز کمتر، که با پول می توان همهء مسائل را حل کرد و همگان را به استخدام خود درآورد. هنوز تصور آنها از دیگرانی که باید برایشان کار کنند و جامعه شان را بگردانند، تصور آقای منزل است نسبت به خدمتکارهایش و آن هم در مفهوم قدیمی و بدوی آن، که هر چه بگوید بدون چون و چرا بپذیرند و عمل کنند و هر طور که بخواهد با آنان رفتار نماید و هر زمان که اراده اش تعلق گیرد، اخراجشان کند. (البته در این مورد استثناهایی هم وجود دارد، چندی پیش یکی از شاهزادگان سعودی، طلال ابن عبد العزیز که رئیس بخش برنامه ریزی شورای همکاری خلیج فارس است گفته بود که ما حداقل یکصد سال از کشورهای هم چون تایلند و فیلیپین که گام در مرحلهء صنعتی شدن گذاشته اند، عقب هستیم جالب اینجاست که مقایسهء او با تایلند و فیلیپین است و نه کره جنوبی و تایوان و سنگاپور و هنگ کنگ و احتمالاً از نظر او از آنها خیلی بیش از این مقدار عقب هستند.) و این است مشکلات بنیادین آنها، اگر نیروی کار اجنبی به تعدادی بیش از ساکنان اصلی این سرزمین ها وجود دارد و اگر حضور آنها مسائل لا ینحل عدیده ای آفریده که جزئی ترینش عدم تربیت نیروی کار بومی است و اگر اقتصاد آنها توان شکل گیری و بازدهی ندارد و با بیم و دلهره به فردای پس از خشک شدن چاههای نفت می نگرند و اگر نظام آموزشی و تربیتی و کل برنامه ریزی هایشان ره به جایی نمی برد و اگر دولت تا کنون نتوانسته نسلی تربیت کند که لا اقل گوشه ای از کارهای اساسی را به عهده گیرد و در این رابطه مایوسانه به آینده می نگرد و اگر نظام سیاسی و اجتماعی در این کشورها کم و بیش با بن بست مواجه شده و از حل مسائل موجود ناتوان است و کاستی های فراوان دیگری از این قبیل، به علت وجود همین مشکلات و نارساییهای بنیادین است.

در ایران به مشکلات خلیجیان عموماً از دریچهء سیاسی نگریسته می شود و تصور می کنند که آنها عمدتاً از بی ثباتی سیاسی و اجتماعی رنج می برند، در حالی که مسئله این چنین نیست. همان طور که در بخشهای نخستین این نوشتار اشاره شد، این کشورها در مجموع از وحدت و انسجام و همبستگی اجتماعی و فرهنگی نیرومندی برخوردارند. از این بابت خطری جدی آنها را تهدید نمی کند. مشکل همان نکاتی است که در بالا ذکر شد. اگر چه ممکن است مسائلی که از مشکلات مذکور نشأت می گیرند ظاهر سیاسی داشته باشند اما ریشه و ماهیت سیاسی ندارند. شرایط حساس کنونی آنها را در قالب سیاسی متجلی می سازد.

فرهنگ و نظام نیرومند قبیله ای و استواری و سخت روحیه و اخلاق برآمده از آن، جایگزینی به موقع و قومیت عربی و عقب نشینی آرام و بدون خشونت قومیت عشیره ای و به تبع آن تغییر مسالمت آمیز رهبران سیاسی، نفوذ عمیق و تعیین کننده اسلام به عنوان عامل دهنده و وحدت بخش اجتماعی، تمدن و فرهنگ درخشان افتخار اسلامی که آنها عربیست قلمداد کردند و خود را و وارث آن دانستند، تحولات سیاسی درونی دنیای و گردش به راست مجموع آن و بویژه مرکز ثقل آن فراوان دیگری که مجال ذکرشان نیست، باعث تقویت مبانی همبستگی اجتماعی و قومی و میهنی گردید و به همین علت توانستند تحولات کوبنده و سهمگینی را از سر بگذرانند بدون آنکه بلرزند و یا ضعیف شوند.

آنچه در این میان قابل تأمل است اینکه آنها نه تنها قادر بودند تا پی آمدهای سوء ناشی از وقوع این تحولات را محاسبه و پیش بینی کنند و بدین وسیله خود را از زیانهای آن محفوظ دارند، بلکه اساسا چنین مفاهیمی برایشان تصور و فهم نبود.

این توأمندیهای درونی خود جامعه و کمک مؤثر عوامل شده بود که آنان را از چنین عوارضی مصون نگاهداشت و خود بهترین شاهد است بر قدرتمندی همبستگی اجتماعی آنان. به هر حال ممیزه مذکور همانگونه که بیشترین را در شکل دادن و جهت بخشیدن به حوادث و وضع داشته، مهمترین نقش را هم در روند تحولات آینده خواهد داشت، اعم از اینکه این تحولات اقتصادی باشد و یا سیاسی و اجتماعی.

حال به بیان اهم مسائلی که اینان با آن درگیر هستند و آینده هم تأثیر خواهد داشت، خواهیم پرداخت.

وضع اجتماعی و سیاسی:

نفوذ عمیق تربیت و اخلاق و نظام ارزشی و سیاسی عشیره ای و شانس آنها در گذشتن آرام و تقریبا بدون عارضه از مرحله خطرناک گذار، به همراه کوچکی سرزمین و کمی جمعیت، نوعی ثبات اجتماعی و سیاسی را در این کشورها به ارمغان آورده است. آنچه عملا در زمینه نظام اجتماعی و سیاسی این کشورها حاکمیت دارد همان خصوصیات قبیله ای است و البته این خود مشکلاتی را هم در اداره امور و هم اذهان گروهی از مردم به وجود آورده است.

هم اکنون در بین روشنفکران جدید رگه هایی از انتقاد و مخالفت با چنین سیستمی را می توان بوضوح دید. آنها بحق می گویند که مسائل پیچیده و فراوان کشورشان نمی تواند در چارچوب سیستم سیاسی پذیرفته شده فعلی حل شود. اما علی رغم همه این انتقادات نمی توان منکر این واقعیت شد که یکی از عوامل ثبات دهنده این کشورها حاکمیت مطلقه و غیر قابل بحث و خدشه چنین نظامی بوده است و منتقدین هم که غالبا لحنی محتاطانه دارند، بدان اقرار دارند.

انتقاد آنها که البته توسط عموم مردم بی سواد و یا کم سواد درک نمی شود، بیش از آنکه به قدرت به دستان به نظام حکومتی است. نفوذ چنین اندیشه ای خلیجیان را در آینده با مشکلاتی جدی مواجه خواهد ساخت، مخصوصا که زمینه رشد کسانی که چنین می اندیشند، بسیار مناسب است و نارساییهای اقتصادی موجود که به دنبال کاهش شدید نفت به وجود آمده زمینه این رشد را آماده تر خواهد ساخت.

اما در عین حال چنین نیست که این موضوع برای این رژیم ها در آینده نزدیک مشکل حادی به وجود آورد، مشکل مذکور چنانکه هم اکنون به صورت یک اندیشه و انتقاد وجود دارد، هم چنان بدین صورت باقی خواهد ماند، اگر چه ممکن است نفوذ و گسترش بیشتری یابد، زیرا اولاً کسانی که چنین می اندیشند جسارت بیان صریح آن را ندارند و فاقد اهرمهایی هستند که با

تکیه بر آن بتوانند به صورت یک رقیب نیرومند نمایان شوند و یا احیانا قدرت را به دست گیرند و ثنیا توده های وسیع مردم نه تنها سخنانشان را درک نمی کنند، بلکه به لحاظ علائق قبیله ای و سنتی و عاطفی، امیران فعلی را بر مدعیان روشنفکران ترجیح می دهند. از این گذشته سرنوشت شیخ نشین ها با مشارکت و رهبری سعودی آنچنان به هم پیوند یافته که تزلزل در هر یک به طور زنجیره ای به پیش می رود و همگان را متزلزل می سازد. این پیوند حیاتی باعث تقویت همه جانبه حاکمان کنونی شده است، حاکمانی چون امیر بحرین مطمئنا به تنهایی نمی توانستند و نمی توانند در برابر رقبای داخلی خود تاب بیاورند. آنچه بدانها ثبات و تداوم می بخشد همانا همکاری فعال و همه جانبه سیاسی و امنیتی و اطلاعاتی و نظامی آنهاست و بالأخره باید گفت غربیان و بویژه امریکاییها و انگلیسها که تعیین کننده ترین عنصر خارجی سیاست داخلی این کشورهاست در حال حاضر مایل به تغییراتی مهم در سیستم سیاسی آنان نیستند و این عدم تمایل آنها نه برای آن است که علاقه خاصی به حکام فعلی دارند، آنها به جز به منافع خود به هیچ چیز دیگری نمی اندیشند: مسئله این است که در این کشورها نیروی جانشینی وجود ندارد که تا با کمترین عوارض بر سر کارش آورند و بدین وسیله منافعشان بیشتر و بهتر تأمین شود، خصوصا که اگر بخواهد چنین اقدامی در شرایط کنونی صورت گیرد می باید به طور هم زمان در تمامی کشورهای منطقه، از سعودی گرفته تا عمان، انجام پذیرد. در اینجا لازم است به رقابت سنتی و ریشه دار درونی و برونی خاندانهای قدرت به دست این کشورها اشاره شود، هر یک از این کشورها مجموعه ای از قبایل مختلفند و این قبایل بنا به علل فراوانی از ایام گذشته با کیدگر در کشمکش و ستیز بوده اند. این مشکل کماکان و در تمامی این سرزمینها به قوت خود باقی است و در بعضی از مواقع به صورت حادی در می آید.

درباره تحصیلکرده های طراز نوین و طبقه متوسط شیخ نشین ها نیز باید سخنی گفته شود. این گروه نزدیک دو دهه است که قدم به عرصه گذاشته است، البته با کمی تقدیم و تأخیر در کشورهای مختلف بر حسب اینکه هر یک در چه زمانی قدم به عصر جدید گذاشته باشند. تعداد آنها از اواسط (به تصویر صفحه مراجعه شود) دهه 70 به شدت افزایش یافته و کم و بیش تعین گروهی و طبقه ای پیدا کرده اند. اما بنا به عللی که بخشی از آن در ضمن توضیح کیفیت عبور از مرحله گذار بیان شد، اینان کمتر از هم اندیشان هم گروه خود در سایر کشورهای جهان سوم و بلکه در بسیاری از ممالک عربی، با مردم خود در تقابل و تضادند. لذا اگر چه از توده مردم متمیزند، اما در تعارض شدید با آنها هم نیستند و موضع آنها در مجموع نسبت به رژیمهای حاکم بیش از آنکه معترضان و یا احیانا خصمانه باشد، منتقدانه و حتی مشفقانه است.

طبقه متوسط آنها هم خصوصیات متفاوت با همگنانش در سرزمینهای دیگر دارد، آنها تا حدود زیادی به عبادات و تقالید سنتی و عشیره ای خود پای بندند و عناصر فراوانی به جز منافع مادی صرف، آنها را با نظام حاکم و مردم پیوند می دهد. البته بحران اقتصادی اخیر احتمالا در موضع آنها نسبت به دولت بیش از هر قشر دیگری تأثیر خواهد داشت و آنان را به سوی نوعی نارضایتی که از اعتقاد به بی کفایتی دولت نشأت می گیرد، سوق خواهد داد.

به عنوان آخرین نکته می باید به وضع نیروهای مسلح اشارت رود. جمعیت ناچیز این کشورها، عمر کوتاه دوران استقلال، حاکمیت مطلقه نظام عشیره ای در چارچوب سنتی اش تا قبل از کشف نفت، نفوذ مؤثر انگلیسها و سپس امیرکائیهها که از نظر خلیجیان پشتوانه استقلال و تمامیت ارضی شان بودند، عقب ماندگی تاریخی آنها و ورود بسیار دیر هنگام شان به تاریخ جدید و عوامل دیگری که مجال ذکرشان نیست، مانع از آن بوده که در این کشورها نیروهای

مسلح به صورتی جدی شکل گیرند و اساسا نیروی مسلح در نزد آنان تا اواخر دهه 70 بیشتر به معنای نیروی پلیس بود تا به مفهوم ارتش.

به همراه افزایش درآمد نفتی و ضرورت مصرف بخشی از آن در راه خرید تسلیحات و لزوم مبارزه با عناصری که تهدید تلقی می شدند و بویژه پس از پیروزی انقلاب اسلامی، خلیجیان به فکر تأسیس ارتش در مفهوم نوین آن افتادند. تا قبل از این تاریخ آنها هیچ گاه درباره ارتش به طور جدی فکر نکردند. حتی ادعای عبدالکریم قاسم در سال 1961 مبنی بر اینکه کویت بخشی از قلمرو عراق است و باید بدان ضمیمه شود و ادعاهای زمامداران بعدی عراق در مورد جزیره بوبیان و منطقه بی طرف حائل بین دو کشور که به زد و خوردهای مرزی اوایل دهه 70 انجامید و اصولا وجود خود عراق به عنوان یک خطر دائمی، نه کویتیان و نه سایر خلیجیان را برنیاخت تا نسبت به نیروی نظامی خود بیندیشند. شاید آنها خود را در مجموع ضعیف تر از آن می دیدند که قادر به انجام کاری باشند و به پشتیبانی خارجیان و حمایت اخلاقی و سیاسی اعراب دلگرم بودند.

در اینجا هدف، بررسی چگونگی پیدایش فکر تأسیس ارتشی مدرن و مجهز که توانایی دفاع از مرزهای این کشورها را داشته باشد نیست و اینکه این موضوع چگونه به فکر اتحاد آنان در چارچوب شورای همکاری خلیج منجر شد. آنچه در این رابطه اهمیت دارد این است که تأسیس چنین ارتشی چه پی آمدهای اجتماعی و سیاسی به دنبال خواهد داشت و تأثیر ارتش بر ثبات این کشورها چگونه خواهد بود؟

شیوخ خلیج فارس پس از آنکه ضرورت تأسیس یک ارتش مجهز و نیرومند را دریافتند به خرید میزان کلانی از پیشرفته ترین سلاحها دست یازیدند. آنها نیرومند بودن را به معنای مدرن بودن می فهمند و تصور می کنند مدرن بودن برای نیرومند بودن کافی است و فرنگیان هم برای فروش هر چه بیشتر اسلحه خود بدان دامن می زنند. دیگر برای آنها مهم نیست که چه کسی می باید از این سلاحهای پیچیده استفاده کند و اینکه آنها به علت ساخت اجتماعی شان که عمیقا تحت تأثیر گرایشهای قبیله ای است نمی توانند ارتش نیرومندی پی افکنند. گذشته از همه اینها مسئله مهم این است که نظامیانی که با چنین سلاحهای پیشرفته ای کار و بلکه زندگی می کنند و تعلیمات عملی و نظری مربوط به استفاده از آن را فرا می گیرند، خود از نظر روانی و شخصیتی تحت تأثیر آنها قرار می گیرند.

کسی که به طور دائمی با مدرن ترین تکنیک نظامی سر و کار دارد به نوعی که باید با آن کار کند و در رابطه فعال متقابل با آن باشد و نه اینکه از آن صرفا استفاده کند، نمی تواند از آن تأثیر نپذیرد و شخصیت قبلی خود را کماکان حفظ کند. ممکن است شمشیر و خنجر را به تفنگ تبدیل کرد، بدون آنکه مشکل شخصیتی حادی در استعمال کنندگان آن ایجاد شود، اما نمی توان همان شخص تفنگ به دست را در پشت پیشرفته ترین و پیچیده ترین هواپیماهای نظامی نشانید و متوقع بود که او همان شخص قبلی باشد و از درون، لا اقل در بعضی ابعاد متحول و دگرگون نشود. این غیر ممکن است.

به عبارت دیگر همان مشکلاتی را که تحویلا تجدید در جوانان جهان سومی به وجود می آورد با شدت و عمق بیشتری ماشین های مدرن نظامی در نظامیان جوان به وجود خواهد آورد، خصوصا که در اینجا روح نظامی گری و میل به خشونت و استفاده از قدرت هم وجود دارد. حال سخن بر سر این است که چندان معلوم نیست این نظامیان طراز نوین، حاکمیت زمامداران کنونی را بپذیرند و بر علیه شان نشورند. خصوصا که عموم آنها فاقد حداقل کارآیی نظامی و حداقل جاذبه شخصی از دیدگاه چنین افرادی هستند.

یک نظامی طراز جدید قلبا مایل است فرادست او در تمامی زمینه ها فراتر از او باشد و خصوصا در نظامی گری و مهارت در فنون نظامی، به بیان صریحتر، نظامیان جوان جهان سومی بویژه آنها که از سلاحهای مدرن و پیچیده استفاده می کنند از نظر روانی و شخصیتی دارای رگه های نیرومند دیکتاتور دوستی هستند، اما دیکتاتور ایده آل آنها نظامی ای است مدرن، مدرن گرا و با حداکثر توانایی در استفاده از پیشرفته ترین ماشینهای نظامی.

بگذریم! درست است که ارتشیان نسل قبل در همان حدی که وجود داشته اند و هم اکنون وجود دارند، بدون کوچکترین دغدغه ای از حاکمان کشور خویش اطاعت می کرده اند، اما بسیار بعید به نظر می آید نسل جدید آنها که در شرایط بسیار متفاوتی با اسلاف خود زندگی و کار می کنند حاکمیت شیوخ را گردن نهند. البته چند سال دیگر لازم است که اینان رشد کنند و افزایش یابند و شکل و تعیین بگیرند. اما اگر چنین شد که خواهد شد، مسلما وجود و حضور آنان همچون ارتشیان نسل گذشته بدون بازتاب سیاسی نخواهد بود و اگر قدرت را هم به دست نگیرند به عنوان یک نیروی بسیار فعال و مؤثر در صحنه سیاسی عمل خواهند کرد. سیستم رهبری و رهبران کنونی شیخ نشینها فاقد آن خصوصیات و توانایی هایی هستند که بتوانند اینان را سیاست زدایی کنند.

سخن به درازا کشید. واقعیت این است در حال حاضر خلیجیان از ثبات سیاسی و اجتماعی لازم برخوردار هستند. مشکل بزرگ آنها «بی ثباتی» سیاسی و اجتماعی نیست، «شکندگی» و «آسیب پذیری» طبیعی شان است به عنوان کشورهایی که می خواهند در نیمه دوم قرن بیستم زندگی کنند. ترس از دشمن اعم از اینکه واقعی و یا توهمی باشد، در طی سالهای اخیر و خصوصا پس از حمله عراق به ایران در آنان نوعی همبستگی به وجود آورده است. نه چنین است که تنها قدرت به دستان و کلان مال اندوزان احساس وحشت و دلهره کنند، عموم مردم با همان دید قدرتمندان به موقعیت خویش و کشور خویش و تهدیدهایی که از نظر آنان از اطراف چشم می نماید، می نگرند و در احساس نگرانی با آنان مشترکند و باز هم در اینجا تبلیغات مودیانه و وحشت افکن غربیان را سهمی است بزرگ و غیر قابل انکار.

در ایران کمتر وضع شکننده آنان و دلهره شدیدشان نسبت به آینده درک می شود، چون در شرایطی بسیار متفاوت با آنان زندگی می کنند و به آنها دقیقا از ورای همان معیارهایی می نگرند که به خود می نگرند. ایران کشوری است بزرگ و با امکانات وسیع و مردمی شجاع و متهور و کارآمد که عملا این مطلب برای خودشان به اثبات رسیده که قادر به حل مشکلات به ظاهر لا ینحل خویشند. آنها به قدرت و توانایی خود ایمان دارند و این خود مهمترین نکته است و خلیجیان را نه چنین باوری است و نه می تواند حتی در آینده وجود داشته باشد. این ایمان معلول وجود عوامل فراوانی در تاریخ و فرهنگ و اعتقادات و تجربیات و استعداد و قابلیت انطباق، و نیز سرزمین و امکانات طبیعی ایرانیان است که خلیجیان بکلی فاقد آنند و این فقدان است طبیعی که تا حدود زیادی غیر قابل جبران است.

ما حتی در بدترین شرایط و حساس ترین لحظات احساس درماندگی و شکندگی نکرده ایم و آنها در هر لحظه چنین احساسی دارند. موقعیت خاص آنان وجود چنین حالت و احساسی را ایجاد می کند. مردمی که وقوع یک حادثه کوچک در سیستم آبرسانی و یا برق رسانی شان آنها را در تشنگی و درماندگی مطلق فرو می برد، طبیعتا چنین ویژگیهایی خواهند داشت. مخصوصا که آنها نه این تأسیسات را به راه انداخته و اداره می کنند و نه قادر به راه اندازی مجدد آنند.

به هر حال این احساس ترس و وحشت جامعه آنها را ثبات و قوام بخشیده و مخالفان و

منتقدان را منزوی ساخته و به حالت انفعالی در آورده است. اعراب چادرنشین را، در طول تاریخ چنین روحیه ای بوده که به هنگام سوء ظن و احساس خطر تمامی اختلافهای خود را موقتا کنار می گذاشته و متحد می شده اند و خلیجیان در حال حاضر اینچنین اند. تا هنگامی که از نظر آنها این خطرات وجود دارد، این ثبات و همبستگی هم وجود خواهد داشت و رژیم های حاکم نیرومندتر از هر زمان دیگری حکم خواهند راند. ممکن است آنها نتوانند حادثه انفجاری را پیشگیری و یا ردیابی کنند و از وقوع مجدد آنان عاجز مانند، اما چنین هم نیست که با چنین حوادثی از پای درآیند. آنها عملا قوی تر و منسجم تر از آنند که با چنین جریانهایی فروپاشند و یا تحت تأثیر افکار انقلابی که عموم مردم از آن احساس وحشت و عدم امنیت می کنند، به انقلاب کشانده شوند. و این قدرت و انسجام بیشتر مرهون تاریخ و فرهنگ و تجربیات و ساخت اجتماعی آنها است و نه رژیم هایشان. قدرت آنها از آن رو است که بر مردمی حکومت می کنند که چنین پشتوانه هایی دارند و نه بدان علت که خود ویژگیهای خاصی دارند.

وضع مذهبی:

اسلام به عنوان یکی از مهمترین عوامل شکل دهنده اخلاق و خصائص عربیت عشیره ای در طول تاریخ شیخ نشینها، نفوذی بلا منازع داشته است. البته فهم آنها از اسلام نیز به شدت تحت تأثیر اصول و معیارهای همین عربیت عشیره ای بوده است. هنگامی که این عربیت توسط عربیت طراز نوین عقب رانده شد، موقعیت اسلام هم متناسب با این تحول دستخوش دگرگونی گردید. این دگرگونی بدان سبب بود که اسلام به عنوان یک دین و تمدن اسلامی و به عنوان یک واقعیت و میراث تاریخی توسط این دو نوع عربیت به دو گونه مختلف نگریسته و تعریف می شد و شأن و موقعیت آن در هر یک متفاوت با دیگری بود.

خلیجیان پیوسته به اسلام تکیه و تأکید داشته و دارند و این بیش از آنکه ناشی از اعتقاد راستین آنان به اسلام باشد بدین علت است که به جز آن چیزی ندارند.

گذشته از این تنها عاملی که وحدت و یکپارچگی و سلامت اخلاقی و اجتماعی آنان را تأمین می کند، اسلام است. در نتیجه نظامهای حاکم بر خلاف بسیاری از کشورهای اسلامی دیگر تا اواخر دهه 70 که اندیشه اسلامی-انقلابی نفوذ و گسترش یافت، در برابر این دین موضع نگرفتند و آن را سدی در برابر حاکمیت خود و یا مدرنیزه کردن جامعه ندانستند، اگر هم در طی این دوران موضعگیریهایی وجود می داشت می باید آن را به پای رقابتهای گروههای مذهبی و آن هم در چارچوب سنتی آن گذاشت تا جبهه گیری در برابر اسلام به عنوان یک سیاست کلی و حساب شده. البته قدرت به دستان حاکم از لحاظی دیگر هم به اسلام نیاز داشتند. مهمترین برگ برنده آنان در مقابله با چپگرایی و رادیکالیسم، اسلام بود و در آنجایی که چپگرایان و رادیکالها فشار بیشتری می آوردند، اینان به اسلام بیشتر تکیه و تظاهر می کردند.

آنان هم چنین در سیاست و کمکهای خارجی خود بیش و کم بیش از سایر ممالک اسلامی به اسلام و اقلیتهای اسلامی اهمیت می دادند. یکی از عناصری که پیوسته در تنظیم روابط این دولتها، با مثلا دولت هند دخالت مؤثر داشته موضع دولت هند بوده نسبت به اقلیت مسلمان این کشور. مقامات هندی در برابر منتقدین متعصب هندوی خود صریحا گفته و می گویند، که برای حفظ منافع ملی هند و تأمین روابط فعال اقتصادی و سیاسی و بازرگانی با کشورهای مسلمان حوزه خلیج فارس مجبورند در سیاستهای خود نسبت به مسلمانان تعدیل هایی انجام دهند. این جریان هم ارزش آنها را در میان اقلیتهای مسلمان و افکار عمومی مسلمانان متعهد افزایش می داد و هم تأکیدی بود بر این نکته که در بین ممالک اسلامی این تنها آنان هستند که عملا به سیاست متعهدانه اسلامی ملتزمند. (هر یک از مطالب مذکور توضیح مفصلی می

طلب و اینکه چرا و چگونه سیاست اسلامی آنها شکل گرفت و عملاً تحت تأثیر چه عواملی است و چگونه منافع (به تصویر صفحه مراجعه شود) آنها را تأمین می کند و در عین حال چه منافعی برای حیثیت و هویت مذهبی اقلیتهای اسلامی و مجموع اسلام دارد. و نیز اینکه سیاست آنان در این رابطه چه تفاوتی با سیاست مصر دوران ناصر و مخصوصاً لیبی قذافی در 70 در همین رابطه داشته و دارد که از آن در می گذریم. توجه به آنچه مختصراً گفته شد واقعیت این است که اسلام این کشورها بر خلاف بسیاری از ممالک اسلامی دیگر فشار نبوده است، نه فشار سیاسی و اجتماعی و نه فشار فرهنگی و فلسفی، نه دولت و نه گروه اجتماعی خاصی بر عهده آن کمر بر بسته بودند و نه مورد اتهام و تهاجم بود. نه کار آنها متهم می کرد و نه فردی دیگر برای دفاع از آن به اصلاح تعدیل آن می پرداخت و یا بر عناصر آزادیخواهانه، مترقی انقلابی و بالأخره سوسیالیستی اش انگشت می گذاشت. نتیجه اندیشه اسلامی در این سرزمینها آن سلسله تحولاتی که در دنیای عرب و برخی از ممالک اسلامی شاهد بود سر نگذرانیده است و محیطها و شخصیت های دینی آنها عموماً فاقد پختگی و تجربیات ارزشمند گروههای اسلامی علمای مذهبی سایر کشورهای اسلامی اند و اصولاً غالباً اندیشمندان و علمای دینی آنها بومی اند و از کشورهای یا برای تدریس و یا برای تبلیغ و ارشاد بدانجا آمده اند.

تنها عاملی که تا قبل از دههء اخیر در برخی شیخ نشینها و خصوصاً کویت همچون تهدیدی برای اسلام و عقاید اسلامی به شمار می رفت، نفوذ فرهنگ غربی و غربزدگی بود و چون در اینجا غربزدگی بیشتر به معنای زندگی مصرفی داشتن و به سبک فرنگیان زندگی کردن بود و کمتر جنبهء فکری و فرهنگی داشت، لذا مقاومت اسلامی بیشتر جنبهء عملی و ارشادی داشت تا نظری و فلسفی مخصوصاً هم که دولت از تأسیس چنین گروههایی جلوگیری نمی کرد و نسبت بدانها حساسیت نشان نمی داد. در نتیجه جمعیت هایی برای محدود کردن مظاهر فساد اجتماعی و هتک حرمتهای دینی تشکیل شد که بعدها بر روند تحولات سیاسی-دینی این کشورها تأثیرات مهمی بر جای گذاشت وضع دینی این کشورها تا اواخر دههء 70 در مجموع این چنین بود. مهمترین عامل فشار افزایش سریع درآمدها، با شدن جامعه، گشوده شدن آفاق جدید بر روی چشمان حیرت زدهء توده های مردم، مهاجرتها وسیع از ملیتها و قومیتها مختلف و بالأخره در مرکز تحولات سیاسی و اقتصادی قرار گرفتن بود. اما این همه در چارچوب نظام تربیتی و اجتماعی نیرومند عربی-اسلامی و سیاست کلی دولت در رابطه با دین و حفظ شعائر دینی، کنترل شده بود. آنکه نخستین ورزشهای اسلام انقلابی وزیدن گرفت، در ابتدا آنها آن را جدی نگرفتند و پس از آنکه نیرومندتر و گسترده تر شد آنها به عنوان یک خطر سیاسی، و نه دینی و اجتماعی تلقی کردند، چرا که علیه مهمترین عامل ثبات دهندهء منطقه بود. پس از آنکه انقلاب به پیروزی رسید به ناگهان موجی از شور و غلیان تمامی منطقه را فرا گرفت، در این لحظه بود که حاکمان احساس کردند خطر، تنها بعد سیاسی نداشته، بلکه دارای سرشت و ابعاد دینی هم هست و ممکن است برای خود آنها هم خطر آفرین باشد.

در اینجا هدف باز شکافتن جریان تحولاتی نیست که به دنبال اوجگیری انقلاب اسلامی و سپس پیروزی آن به وقوع پیوست، این خود داستان مستقلاً است. آنچه در رابطه با بحث ما اهمیت دارد این است که این مجموعه تحولات چه بازتابهایی بر روی وضع مذهبی شیخ نشینها داشته است.

اگر چه آنچه در عراق و عربستان به دنبال پیروزی انقلاب اسلامی به وقوع پیوست در شیخ نشینها به وقوع نپیوست- و اصولاً به علت شرایط خاصشان نمی توانست به وقوع بپیوندد- اما در این سرزمینها هم حوادثی رخ داد که در آن موقعیت حساس نگرانی ناشی از آن به مراتب تهدید

کننده تر و تعیین کننده تر از طبیعت و واقعیت ماجرا بود. یک چند بحریں متشنج شد و در کویت و امارات هم علائمی از وجود ناآرامی دیده شد. خصوصاً که اقلیت قابل ملاحظه ای از شیعیان در این کشورها حضور داشتند و این بر سوء ظن و دغدغه خاطر حاکمان می افزود. در این میان خناسان غربی هم زمینه ای مناسب برای وسوسه و ایجاد رعب و دلهره یافتند و برای تأمین منافع هر چه بهتر و بیشتر خویش از آن به حداکثر بهره بردند.

این ترس و نگرانی خلیجیان را واداشت تا برای مقابله با وضع موجود به اقداماتی دست یازند و از جمله مهمترین آنها یک سیاست کلی برای رویارویی با حرکت های اسلامی سیاست آنها برآیندی است از آنچه سعودیها و عراقیها در رابطه در پیش گرفتند و وضع دینی آنان عملاً تحت تأثیر همین سیاست است. آنها از یک طرف به اقتضای وصیات تاریخی و اجتماعی و سیاسی و دینی خود از پافشاری بر تطبیق شریعت سعودی و متهم ساختن و هر نوع اندیشه اسلامی- انقلابی به عنوان یک بدعت و اف، تبعیت می کنند و از سوی دیگر سیاست تخریب عفت اخلاق عمومی و تزریق فساد عراق را، البته نه با آن شدت، نه سرزمین آنها سرزمین عراق است و نه آنها به اندازه قدرت دارند، در پیش گرفته اند. واقعیت این است که سعودیها هم تا حدی همین سیاست خبیثانه را به مرحله درآورده اند.

برای تحقق هر چه بهتر و سریعتر از این دو خط مشی، بخشهایی که به نظر می رسد می توانند در جهت پیشبرد نقش داشته باشند، به خدمت گرفته شد. از علما و سازمانها جمعیت های مذهبی و تبلیغات و انتشارات گرفته تا مطبوعات رادیو و تلویزیون و آن قسمت از تجارت خارجی که در رابطه با اشاعه و ترویج فساد قرار داشت. از یک طرف علما به بالاترین جمعیت در طول تاریخ استقلال شیخ نشینها برداشته شدند حکام چنین تظاهر کردند که مطیع و منقاد آنانند و اصولاً به جز اجرای احکام اسلامی و تحقق همه جانبه آن می اندیشند و از طرف دیگر به نحو شریرانه ای بخشی از نامه های تلویزیون و مطبوعات را به پخش و چاپ زنده ترین ذبیح ترین فیلمها و داستانهای منحرف کننده و عفت سوز اختصاص دادند. هم اکنون یکی از کانالهای تلویزیون بالقوه رام ترین این کشورها یعنی بحرین، تقریباً به طور تمام وقت به پخش چنین فیلمهایی مبادرت می ورزند، به طوری که همه شیخ نشینها و حتی سعودیها براحتی قادرند از آن استفاده . از یک طرف خرید و فروش مشروبات الکلی ممنوع شده و از سوی دیگر با برنامه قبلی راه برای ورود قاچاق ، آن هم به میزان انبوه و به قیمت ارزان، آزاد گذاشته اند از یک طرف دولت از تطبیق شریعت دم می زند و از سوی دیگر از میدان به در کردن متعهدین اسلامی حداکثر امکانات در اختیار گروه های ماهیتا ضد مذهبی می گذارد و از استخدام جوانان متدین در مراکز حساس علی رغم صلاحیت شان، جلوگیری می کند. و بالأخره از یک طرف چنین نمود می کند که اسلام را تبلیغ و بدان عمل می کند و از سوی دیگر فساد را تزریق می کند و بنیادهایی که سلامت اخلاقی دینی مردم را تأمین می کند، نابود می سازد. هم اکنون انواع اقسام دستگاههای ویدئو و نیز فیلمهای مختلف، از فیلمهای بی و هندی گرفته تا فیلمهای غربی و ژاپنی به وفور و به قیمت ارزان وارد می شود. تا آنجا که حتی کارگران مهاجر هم که بسیار فقیرند از آنها استفاده می کنند. با توجه به مزاج بسیار مستعد خلیجیان برای غرق شدن در فساد معلوم نیست به این بزرگ بلیه صنعت الکترونیک در آینده چه بر سر آنان خواهد آورد. با توجه به مطالبی که گفته شد طبیعی است که تلقی اسلامی حاکم بر نظام حاکم و هر آنچه که به عنوان اسلام تبلیغ و ترویج می شود، عمیقاً تحت تأثیر وهابیت باشد. اگر چه وهابیت از دهها سال قبل در این مناطق و خصوصاً در قطر و کویت و برخی از امارت های امارات نفوذ داشته اما هیچ گاه توده اهل سنت آنها وهابی نبوده اند و هم اکنون هم نیستند. قدرت دستان برای

حفظ خود مجبورند به تنها ایدئولوژی مبتنی بر تشکیلات-که چیزی هم جز تشکیلات نیست-که در حال حاضر رهبری مقابله با تشیع و هر نوع اندیشهء سیاسی اسلامی را به عهده گرفته، سر فرود آورند. به دلایل فراوانی امروز وهابیت است که در برابر موج اسلام خواهی جوانان انقلابی به داعیهء دفاع از اسلام و اصالتهای اسلامی ایستاده است.

وهابیهها در این میان شانس دیگری هم داشتند و آن اینکه به دلایل تاریخی و اعتقادی و روانی بسیار پیچیده ای که در صفحات گذشته به برخی از آنها اشاره رفت، بیشتر ملتزمین به اسلام و کسانی که از سالهای قبل عملاً با فساد بیدینی و غریزدگی در این سرزمینها مبارزه می کردند با شک و تردید به شیعیان نگاه می کردند و پیوسته بدانها سوء ظن داشتند. با آنکه پیروزی انقلاب زمینهء بسیار مناسبی برای رفع این بدفهمی ها و سوء تفاهم ها به وجود آورده بود اما متأسفانه حوادث به نوعی شکل گرفت که نه تنها این سوء ظن ها را از بین نبرد، بلکه بدان دامن زد.

(به تصویر صفحه مراجعه شود)

خرگاه خورشید (شرح یک بیت حافظ) دکتر اصغر دادبه ترکیب «خرگه خورشید» (کوتاه شدهء خرگاه خورشید)، در غزل شمارهء 397 دیوان حافظ، مصحح مرحوم علامه قزوینی-دکتر غنی، به مطلع:

ز در درآ و شبستان ما منور کن هوای مجلس روحانیان معطر کن

در بیتی (397/9 بیت نهم از غزل 397 طبق نسخهء قزوینی-غنی 1) این گونه آمده است:

حجاب دیدهء ادراک شد شعاع جمال بیا و خرگه خورشید را منور کن

این ترکیب تا آنجا که نگارنده جستجو کرده، در فرهنگهای لغت فارسی ضبط نشده است 2، و این از آن روست که «خرگه خورشید» ترکیبی است بدیع و نادر که زادهء تخیل حافظ است و ظاهراً از سوی شاعران پیش از وی به کار نرفته است.

تا معنای این ترکیب و به تبع آن معنای بیت مورد بحث (397/9) روشن شود، این مقاله به سه بخش تقسیم می گردد:

-بخش اول: طرح دیدگاههای شارحان.

-بخش دوم: تجزیه و تحلیل بیت.

-بخش سوم: طرح رؤس مطالب مهم بخش دوم و بیان مفاد بیت.

بخش اول: دیدگاههای شارحان: این دیدگاهها را با توجه به میزان ارتباط و نزدیکی آنها به دیدگاه پیشنهاد شده در بخش دوم، می توان به دو گروه تقسیم کرد:

1-معنای دور: شامل معانی مذکور در شرح های سودی، فرزاد، و خطیب رهبر:

الف. خرگه خورشید خورشید: نظریهء سودی: سودی، شارح ترک زبان حافظ (در گذشتهء 1006 ق) می نویسد: «خرگه خورشید، اضافهء بیانی» است و محصول بیت را چنین بیان می کند: «شعاع جمال دلبر، حجاب دیدهء ادراک می شود.

یعنی نگاه کردن به جمال جانان، سبب اختطاف چشم (خیرگی چشم) می گردد. حال ای جانان، بیا و خرگه خورشید را روشن کن، یعنی همان طور که خورشید به ماه نور می دهد و منورش می کند، تو هم با جمالت خورشید را منور کن. 3»

تصریح بدین معنی که (توهم با جمالت خورشید را روشن کن) و ذکر این نکتهء دستوری که «خرگه خورشید، اضافهء بیانی» است. روشن می سازد که به نظر سودی، خرگه خورشید، معنایی جز خورشید آسمان ندارد، یعنی: خرگاه خورشید. 4.

ب. خرگه خورشید خرگاه خورشید: نظریهء فرزاد: مرحوم مسعود فرزاد در ترکیب خرگه خورشید،

معنایی خاص نمی بیند و در شرح خود به جایگزین کردن خرگاه خورشید به جای خرگه خورشید بسنده می کند. وی در معنی بیت می نویسد: «شعاع جمال تو چندان نیرومند است که دیدهء ادراک را خیره